



ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرح شرح بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

■ ■ ■ متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۱-۹۴۳ ■ ■ ■



برنامه ۱-۹۴۳ گنج حضور

اجرا: پرویز شهبازی

تاریخ اجرا:

۱۶ دسامبر ۲۰۲۲ - ۲۵ آذر ۱۴۰۱



جبران مالی از اروپا:
حساب بانکی گنج حضور در هلند
Bank Name: ABN.AMRO
صاحب حساب:
Parviz Shahbazi Shir Amin
شماره حساب: 46.28.03.910
IBAN #: NL94ABNA0462803910
BIC: ABNANL2A

برنامه ۱-۹۴۳
بخش اول
برنامه ویژه پیغامهای تلفنی

Studio : 001 747 8880963 Parviz Shahbazi





ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	خانم باران از تهران	۵
۲	سخنان آقای شهبازی	۷
۳	خانم ریحانه از تهران	۹
۴	سخنان آقای شهبازی	۱۰
۵	آقای بیننده با سخنان آقای شهبازی	۱۱
۶	خانم خدیجه از ساری با سخنان آقای شهبازی	۱۳
۷	آقای بیننده با سخنان آقای شهبازی	۱۵
۸	سخنان آقای شهبازی	۱۸
۹	خانم بیننده از تهران	۲۱
۱۰	سخنان آقای شهبازی	۲۴
۱۱	آقای بیننده و همسرشان با سخنان آقای شهبازی	۲۶
۱۲	سخنان آقای شهبازی	۲۸
۱۳	خانم بیننده از کرمانشاه	۲۹
۱۴	سخنان آقای شهبازی	۳۰
۱۵	آقای بیننده (۱۱) با سخنان آقای شهبازی	۳۱
۱۶	سخنان آقای شهبازی	۳۳
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇	۳۴
۱۷	خانم ریحانه از استرالیا با سخنان آقای شهبازی	۳۵
۱۸	خانم مرجان از استرالیا با سخنان آقای شهبازی	۳۸
۱۹	آقای پویا از آلمان با سخنان آقای شهبازی	۴۳
۲۰	خانم فرزانه و مادرشان با سخنان آقای شهبازی	۴۷
۲۱	خانم پروین و همسرشان آقای منصور از استان مرکزی	۵۳
۲۲	آقای نیما از کانادا	۵۷



ردیف	پیام دهنده	صفحه
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇	۵۹
۲۳	خانم فرخنده از جوزان نجف آباد	۶۰
۲۴	سخنان آقای شهبازی	۶۱
۲۵	خانم شهر از اتریش	۶۲
۲۶	سخنان آقای شهبازی	۶۳
۲۷	خانم پریسا از کانادا	۶۴
۲۸	خانم سرور از شیراز	۶۷
۲۹	خانم زرین و خانم تیارا و خانم یکتا از زرین شهر اصفهان	۷۳
۳۰	سخنان آقای شهبازی	۷۴
۳۱	آقای کمال از سنندج با سخنان آقای شهبازی	۷۶
۳۲	سخنان آقای شهبازی	۷۷
۳۳	خانم لادن از کانادا	۷۸
۳۴	خانم سعیده از ونکوور	۸۱
۳۵	خانم لاله و خانم آمیتدا از فولادشهر اصفهان	۸۳
۳۶	خانم زینب و دخترشان از بروجن	۸۶
۳۷	سخنان آقای شهبازی	۹۰
۳۸	خانم پروین از اصفهان	۹۲
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش سوم ◇ ◇ ◇	۹۳



۱- خانم باران از تهران

من اولین بار است خدمتتان تماس گرفتم. خدمتتان عرض کنم که دو سال است برنامه شما را تماشا می‌کنم. خیلی خوشحال هستم که با برنامه شما آشنا شدم. فقط می‌خواستم راجع به پیشرفت‌های خودم بگویم، من آدمی بودم که خیلی پرخاشگر بودم، عصبانی و فکر می‌کردم که این یک چیز عادی است؛ خُب همه عصبانی می‌شوند. وقتی دیگران تو را عصبانی می‌کنند، تو باید عصبانی بشوی.

ولی خدا را شکر از زمانی که با برنامه شما آشنا شدم، نسبت به خشمم کنترل خیلی خوبی داشتم، مقاومت کم‌تر شده، بعد خدمتتان عرض کنم که از روز اول هم قانون جبران را رعایت کردم تقریباً. اول‌هایش خیلی کم بود، ولی خدا را شکر الآن بهتر شده، سعی می‌کنم بیش‌تر از این‌ها باشد.

شعرها را می‌خوانم، حفظ می‌کنم، بعد فکرها را می‌بینم، حسادت را، دروغ را، جایی می‌آید مثلاً می‌گوید غیبت کن، می‌گوید پشت‌سر فلانی حرف بزن، بعد این‌ها را سعی می‌کنم ببینم تا آن‌جایی که می‌توانم در لحظه باشم. خدمتتان عرض کنم که دیگر نمی‌دانم باید چه بگویم.

آقای شهبازی: بله، خیلی هم خوب می‌گویید.

خانم باران: خدمتتان عرض کنم که می‌گویم من خیلی آدم پرخاشگری بودم، یک هم‌هویت‌شدگی بزرگ از نظر ذهنم داشتم که این آدم گذاشت رفت و من فکر می‌کردم که دنیا به هم ریخته و خدا را شکر توانستم کنار بیایم با این مسأله، البته بعد از آشنایی با برنامه شما و هنوز هم سراغم می‌آید و می‌بینم که می‌آید سراغم و سعی می‌کنم که ببینم روی کدام یکی از مشکلم هست که این مسأله پیش می‌آید که این آدم می‌آید در ذهن من مجدداً. و خدمتتان عرض کنم که نمی‌دانم باید الآن چه بگویم.

فقط تماس گرفتم که از شما خیلی خیلی تشکر کنم، اگر شما نبودید من بارها به دوستان و آشنایانی که می‌دانند من این برنامه را گوش می‌کنم، گفتم که اگر من برنامه آقای شهبازی را گوش نمی‌کردم، حتماً خودکشی می‌کردم. دلیلش هم این است که من بعد از آن هم‌هویت‌شدگی، در سال جدید مادرم و برادرم و خواهرم را هم از دست دادم و همیشه می‌گویم، می‌گویم اگر من با این برنامه آشنا نبودم در آن دو سال گذشته آن هم‌هویت‌شدگی از بین رفت و این سه‌تا اتفاق هم پشت‌سر افتاد؛ حتماً خودکشی می‌کردم.

یعنی اصلاً این‌قدر این فکرها به من حمله می‌کردند که من را به جایی می‌رساندند که بگویند که تو اصلاً ارزش زندگی کردن ندارد این دنیا و باید بمیری و چه فایده‌ای دارد و خسته شدی و بس است دیگر. من دو سال و شش‌هفت ماهی است برنامه شما را گوش می‌کنم و خیلی از شما تشکر می‌کنم خیلی زیاد و واقعاً می‌گویم اگر



شما نبودید، شاید مثلاً سال‌ها طول می‌کشید مثلاً شاید هشتصد سال دیگر هم کسی این من‌ذهنی را نمی‌شناخت، همان‌طور که هشتصد سال است کسی مولانا را نمی‌شناسد، شاید هشتصد سال دیگر هم کسی من‌ذهنی را نمی‌شناخت. و الآن می‌بینم که همه‌چیز در درون خودم است، اگر خوب، اگر بد، اگر هرچیزی که هست، از خود من به خود من است.

فعل توست این غصه‌های دَم به دَم این بُود معنی قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲)

خدمتتان عرض کنم که فقط تماس گرفتم از حضورتان هم جبران معنوی کرده باشم، تشکر کنم از شما و این را هم به شما بگویم که خیلی خیلی زیاد دوستتان دارم. اگر فرمایشی با من نیست، من از حضورتان خداحافظی کنم.

آقای شهبازی: عرضی ندارم، به من بگویید اگر اشکالی ندارد، سن شما در چه؟

خانم باران: من در سن سی و هفت سالگی با این برنامه آشنا شدم، الآن چهل سالم است. سی و هفت و خرده‌ای بودم آشنا شدم، الآن چهل سالم هست.

آقای شهبازی: بله موقع خیلی خوبی آشنا شدید، آفرین.

خانم باران: بله، خدا را شکر. من هم اول‌های آشنایی با این برنامه‌هی می‌آمد به من می‌گفتش که ببین حیف واقعاً اگر تو بیست سال قبل با این برنامه آشنا می‌شدی، زندگی‌ات خیلی فرق می‌کرد و من به او می‌گفتم که خدا را شکر می‌کنم که همین الآن با این برنامه آشنا شدم، وگرنه من بیست سال دیگر، سی سال دیگر، تا پایان عمرم در من‌ذهنی می‌خواستم بمانم و هیچ‌وقت متوجه نشوم که اصلاً برای چه به این دنیا آمدم.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم باران: باز هم از شما خیلی ممنونم. خیلی تشکر می‌کنم. چشم‌های ماهتان را از دور می‌بوسم به خاطر این همه زحمتی که می‌کشید و چشم‌های ما را به این دنیا باز کردید.



۲- سخنان آقای شهبازی

خب این پیغام خیلی خوبی بود، چقدر هم خوب صحبت کردند. خواهش می‌کنم شبیه همین خانم که راجع به تغییراتشان صحبت کردند، تغییرات را بارها این‌جا من توضیح دادم، در اثر خردی که در ما حاصل می‌شود از مطالعه مولانا به‌وجود آورده‌اند، نه از من و حرف‌های من. بارها عرض کرده‌ام که باید به حرف بزرگان گوش بدهیم.

فرمودند که «خشم» که خیلی عادی به‌نظر می‌آید، اصلاً عادی نیست. خشم و حرص، زیاده‌خواهی و هم‌هویت شدن، درد کشیدن از هم‌هویت‌شدگی‌ها برای مردم بسیار عادی می‌آید، اصلاً عادی نیست. بلکه یک مکانیسمی است، یک ساز و کاری است که زندگی می‌خواهد ما را آگاه کند از این‌که این چیزی که ما فکر می‌کنیم و کرده‌ایم که این چیز ساخته شده از فکر، ما هستیم، این ما نیستیم و تمام آثار آن و عوارض آن غیرلازم و ضررزننده هست.

تمام عوارض من‌ذهنی غیرلازم است، در زندگی ما لازم نیست. از جمله مثلاً فرمودند خشم، حرص و حس تنهایی، سیر نشدن، حس خبط، احساس گناه، نگرانی و ترس که برای آینده هست، اضطراب، بی‌قراری، این‌ها عوارض من‌ذهنی‌ست. حسادت را فرمودند، بدگویی، انتقاد کردن، عیب دیگران را گرفتن، حواست پیش دیگران است و این‌که اگر یک کسی نباشد این چیزها را به من بگوید من می‌میرم، به‌جای اتکا به زندگی، توکل به زندگی به مردم متکی شدن، این‌ها همه عوارض من‌ذهنی است.

ایشان پیدا کرده‌اند، و پیدا کردنش اگر کسی دل بدهد خیلی ساده هست. همین پیغام می‌تواند ما را آگاه کند که ما هم می‌توانیم فکرهایمان را ببینیم، ببینیم این من‌ذهنی چه فکرهای غلطی می‌کند و ما را در کنترل گرفته، ما من‌ذهنی نیستیم. این را هم عرض کنم که زندگی کردن با عوارض من‌ذهنی همیشه خراب‌کاری و زیان به‌وجود می‌آورد و هیچ آبادانی و سامانی از خشم و ترس و هیجانات من‌ذهنی به‌وجود نمی‌آید.

ما باید فضا را باز کنیم وصل بشویم به زندگی یا خدا که بتوانیم از خرد کل در زندگی‌مان و حتی کارهای روزمره‌مان استفاده کنیم. اگر وصل نشویم با «خشم» کار کنیم، ما همیشه خراب‌کاری خواهیم کرد. این اصلاً استثنا ندارد که آدم با خشم بتواند کار درستی انجام بدهد.

وگر به خشم روی صدهزار سال ز من

به عاقبت به من آیی که منتهاات منم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۲۵)



از جانب خدا یا زندگی می‌گوید اگر تو با خشم من‌ذهنی صدهزار سال هم از من دوری کنی، فرار کنی بروی با عوارض آن زندگی کنی، آخر سر باید به من بیایی. اگر قرار باشد بقا پیدا کنی ای انسان. برای این‌که منت‌ها من هستم «من» یعنی همین زندگی، خدا.

خدا



۳- خانم ریحانه از تهران

من از اوایل کرونا دارم برنامه شما را می‌بینم و واقعاً لذت می‌برم، واقعاً تغییر کردم. و اتفاق خیلی مهمی که برای من در این چند وقت افتاد، این‌که یک برند (Brand) هم انتخاب کرده‌ام و الآن می‌خواستم برندم را هم بخوانم.

نی مشو نومید، خود را شاد کن

پیش آن فریادرس، فریاد کن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۲)

کای مُحِبِّ عفو، از ما عفو کُن

ای طبیب رنج ناسور کُهن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۳)

عکس حکمت آن شقی را یاوه کرد

خود مَبین، تا بر نیارد از تو گرد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۴)

این یکی از درس‌هایی بود که من واقعاً از مولانا گرفتم و از آموزه‌های شما و واقعاً این نومید نشدن و این شاد بودن این قدر لحظه به لحظه با من هست که یکی از مهم‌ترین درس‌هایی است که مولانا به من داد. خیلی خیلی از شما سپاس‌گزارم.

آقای شهبازی: آفرین، آن بیت را هم «مُحِبِّ عفو» بخوانید بهتر است. کسره بدهید به «ب». مُحِبِّ عفو.

خانم ریحانه:

کای مُحِبِّ عفو، از ما عفو کُن

ای طبیب رنج ناسور کُهن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۳)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین. عالی، عالی.



۴ - سخنان آقای شهبازی

این را می‌دانید که من ذهنی حتماً، صددرصد ما را ناامید خواهد کرد. دو تا فن دارد مثل این کشتی‌گیرها که فن دارند، من ذهنی دو تا فن دارد و هردو می‌گیرد ما را موقعی که در ذهن هستیم این فن‌ها را می‌زند.

یکی «ناامیدی» است، چراکه با مقتضیات من ذهنی پیشرفت خودمان را اندازه می‌گیریم. شما اگر یک ساعت روی خودتان کار کنید، یعنی به این برنامه گوش بدهید، حتماً پیشرفت می‌کنید، ولی من ذهنی آن را به حساب نمی‌آورد و با معیارهای خودش اندازه می‌گیرد که اگر پیشرفت می‌کردی مثلاً پولت زیاد می‌شد، رابط‌ها با فلانی درست می‌شد، نمی‌دانم بدنت سالم‌تر می‌شد، این‌ها را شما با ذهنتان اندازه نگیرید و ناامید نشوید. ناامید نشوید.

دو: اگر نتواند ناامید کند می‌رود به قطب بعدی، قطب بعدی «پندار کمال» است. هُل می‌دهد ما را به بالا، بالا، بالا، برو بالا! آدم می‌شود شبیه خدا! دیگر اصلاً بهتر از من آدم نیست، تا از آن‌جا بیندازد پایین و شاید بمیرد دیگر:

بر کنار بامی ای مست مُدام پست بنشین یا فرود آ و السلام (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۶)

ما همیشه کنار بام هستیم و باید مواظب باشیم و با هردو فن کار می‌کند، یعنی بگویم که برو برگرد ندارد که شما بگویید درمورد من این‌طوری نبوده! حتماً درمورد شما هم این دو چیز اتفاق می‌افتد، هردو فن را اجرا می‌کند هر کدام گرفت دیگر! ببینید کدام درمورد شما گرفته؟

شما بعید نیست بعد از سه سال، چهار سال ناامید بشوید، علتش این است که با معیارهای من ذهنی پیشرفتتان را اندازه می‌گیرید؛ نکنید این کار را، نکنید.

هرچقدر هم مردم شما را تعریف کردند و توصیف کردند و تأیید کردند و شما این‌طوری هستید و نمی‌دانم استاد ما هستید و چقدر خوب می‌دانید ما را نصیحت کنید و این‌ها، بگویید نه من بلد نیستم خداحافظ شما، اگر می‌خواهید بروید مولانا بخوانید خودتان، من نمی‌توانم نصیحت کنم.



۵- آقای بیننده با سخنان آقای شهبازی

ما دو، سه سال پیش به شما زنگ زدیم، چرت و پرت‌هایی به شما گفتیم. دقیقاً نرفته بودم من مولانا را بخوانم که هرکدام از اشعار مولانا خودش یک کتاب است، ولی الآن وقتی می‌خوانم هرکدام از شعرهایی که شما می‌گویید، قشنگ وفق می‌کند با این زمانه و مردم هم باید من‌ذهنی‌شان را ببندازند تا موفق بشوند. همه در جنگ با من‌ذهنی هستند. اگر موفق بشوند، پیروز می‌شوند. من خوشحالم، نمی‌خواهم من‌ذهنی شما را تحریک کنم. شما بزرگ‌ترین عارفید. می‌دانم که هیچ‌وقت هم من‌ذهنی شما تحریک نمی‌شود. خداوند است که همه ما را هدایت می‌کند. صدا می‌آید آقای شهبازی؟

آقای شهبازی: بله، ولی من‌ذهنی من هم تحریک می‌شود، از من تعریف نکنید هیچ موقع. از من‌ذهنی، این یک اصطلاحی هست مال، ببخشید مال، البته قرآنی است، می‌گوید به اصطلاح پناه بردن، «أَعُوذُ»، «أَعُوذُ» می‌گوید پناه بردن به خدا از دست من‌ذهنی. فقط خدا می‌تواند ما را از دست من‌ذهنی حفظ کند. هیچ‌کس دیگر نمی‌تواند، هیچ‌چیز دیگر نمی‌تواند.

بنابراین نه از من تعریف کنید، من هم در معرض خطر، خدا نکند یک‌دفعه پایم بلغزد. بعید نیست هیچ، از هیچ‌کس بعید نیست. هیچ‌کس نباید بگوید آقا من اصلاً هیچ آسیب‌پذیر نیستم، هرچقدر می‌خواهید از من تعریف کنید. همان موقع است که پایش می‌لغزد.

آقای بیننده: احسنت، متوقف می‌شود.

آقای شهبازی: بله. آفرین.

آقای بیننده: متوقف می‌شود آن راهی که دارد می‌رود. آن راهی که دارد می‌رود چون که بی‌منتهاست خداوند، هرکسی از کسی تعریف کند، آن‌جا متوقفش می‌کند من‌ذهنی.

آقای شهبازی: بله، داستان جمشید را هم اگر در شاهنامه بخوانید، جمشید خیلی کارهای بزرگ کرده بود، وصل بود به خدا، فرّ ایزدی داشت. یک‌دفعه که آن موبدان نشسته بودند، گفت همه این چیزهایی که دارید شما، من دادم به شما. همه از خجالت سرشان را انداختند پایین، یعنی فهمیدند که منیت گرفته.

آقای بیننده: دقیقاً همین است، آقای شهبازی خیلی خلاصه، ولی مولانا واقعاً دارد جهان را تکان می‌دهد و خداوند حتی ایران هم اگر در معرض مولانا مردم قرار بگیرند، پیروزند.

آقای شهبازی: بله.



آقای بیننده: یعنی ما یک لشکری هستیم به قول شما در برابر دیو.

آقای شهبازی: آفرین.

آقای بیننده: آن شعری هم که می‌خوانید که می‌گوید این دستور، حکم بر دیو بود نه بر ملک. حالا من خیلی شعرها را حفظم، ولی خُب دیگر این قدر دوست دارم، ولی امروز واقعاً خداوند به من لطف کرد که من توانستم با شما صحبت کنم، یعنی معرف مولانای جان.

یعنی اگر مردم همه‌شان بشوند ملک باید با دیو مبارزه کنند. این را در نظر داشته باشند، موفقند.

آقای شهبازی: بله. این را هم ملک بخوانید ...

آقای بیننده: همه دستورات را خداوند در این کار به ما داده.

آقای شهبازی: عزیزم این را هم ملک بخوانید، بهتر است، یعنی فرشته.

آقای بیننده: آقای شهبازی من دیگر شعری ندارم چون همه‌اش دارم یادداشت می‌کنم. خیلی خوشحال شدم صدایتان را شنیدم و از دو، سه سال پیش که زنگ زدم گفتید نخواندی درست مولانا را، الآن می‌فهمم که من درست نخوانده بودم. ممنونم. خداوند حفظتان کند. این برنامه را یواش‌یواش به هزار نرسانید. شما گفتید به هزار برسانم، تمام می‌شود. یک خط در میانش بکنید که هیچ وقت تمام نشود. خدا نگه‌دار.

آقای شهبازی: بله ممنونم حالا دست و پایش را جمع کردیم. نزدیک می‌شویم دیگر. بله اگر ۹۴۳ تا است. وظیفه من تا همین ۱۰۰۰ است دیگر، بعد از آن شما باید بیایید اجرا کنید.



۶- خانم خدیجه از ساری با سخنان آقای شهبازی

خانم خدیجه: من خدیجه هستم از ساری. پدر عزیزم روی ماهتان را می‌بوسم. امشب پسرم خیلی اتفاقی گفت مامان بگیریم، شاید بگیرد و من خیلی خوشحالم که صدایتان را می‌شنوم. خواستم از شما تشکر کنم. واقعاً نمی‌گویم خیلی زنده شدم به خدا، ولی خیلی راضی‌ام از زندگی‌ام، از این‌که خیلی تغییر کردم. مدیون آموزش‌های مولانا توسط شما، بزرگواران عزیز، خانواده گنج حضوری هستم. از همین‌جا از دوست عزیزم، خواهر عزیزم فاطمه عزیز از ساری خیلی تشکر می‌کنم که این خانم بزرگوار این برنامه را به من معرفی کرد و خیلی پیشرفت کردم در زندگی‌ام پدر عزیزم. الآن تن و بدنم می‌لرزد، نمی‌دانم چه بگویم، ولی ممنونم، دیگر نمی‌دانم چه بگویم. مرسی از محبتتان. دیگر نمی‌دانم چه بگویم. خیلی خوشحالم، مرسی. ممنونم.

آقای شهبازی: پس روابطتان با فرزندان، یا فرزندانان و همسران، این‌ها بهتر شده؟ نه؟

خانم خدیجه: من رابطه‌ام با پسرم خیلی بهتر شده و من جدا شدم از همسرم. آن‌جور که جدا شدم روز عروسی من بود، انگار همه‌چیز را پذیرفتم، تسلیم زندگی شده بودم و خیلی خوب پیش رفت آن دوران برای من و خیلی تکرار و تمرین کردم این آموزش‌ها را که آن صحنه‌هایی که ایجاد می‌شود، به من لطمه نزنند و من‌ذهنی من را اذیت نکنند.

خیلی خوب پیش رفت و الآن آن آقا و خانواده‌اش را بخشیدم. حتی هیچ‌وقت بد آن آقا را به پسرم نمی‌گویم. حتی با آن‌ها رابطه دارم و دریغ از این‌که آن‌ها هیچ رابطه خاصی با پسرم ندارند، ولی من خیلی پسر را دارم تا الآن خوب پیش می‌برم که با من‌ذهنی آشنا می‌کنم که پدرش و آن رنجش‌هایی که در گذشته داشته و دیده را ببخشد و ما همه‌مان خطا کردیم، نمی‌دانستیم و مسیری که ما رفتیم را ان‌شاءالله او ادامه ندهد و اصلاً نرود آن مسیر را، مسیر بدی که ما رفتیم و خلاصه این‌که خوب است خدا را شکر. داریم عالی پیش می‌رویم پدر عزیزم و من خیلی خوشحال شدم که صدایتان را شنیدم. از دور می‌بوسمتان پدر عزیزم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. لطف دارید. همیشه یادمان باشد که یک فرزند، چه دختر چه پسر، علاوه بر مادر، پدر هم می‌خواهد؛ یعنی شما باید یک کاری بکنید که رابطه‌اش با پدرش خوب بشود.

بزرگ‌ترین موفقیت شما آن‌جاست که یک کاری بکنید که پسران با پدرشان، پدرش دوست بشود و رابطه خوبی داشته باشد، وگرنه از نظر روحی ممکن است آسیب ببیند. هر کاری هم بکنید نمی‌شود. شما نمی‌توانید هم پدر، هم مادر باشید. شما می‌توانید مادر خوبی باشید که هستید، ولی بچه پدر هم می‌خواهد.

خانم خدیجه: چشم. چشم. حتماً سعی خودم را می‌کنم که دوباره این رابطه حفظ بماند.



آقای شهبازی: خیلی لطف فرمودید.

مجمع‌التفکر



۷- آقای بیننده با سخنان آقای شهبازی

آقای بیننده: جناب شهبازی من از قبل برنامه‌ای آماده نکرده بودم. الان دیوان شمس را باز کردم چندتا بیت برایتان بخوانم.

ز همراهان جدایی مصلحت نیست

سفر بی‌روشنایی مصلحت نیست

چو ملک و پادشاهی دیده باشی

پس شاهی گدایی مصلحت نیست

شما را بی‌شما می‌خواند آن یار

شما را این شمایی مصلحت نیست

چو خوان آسمان آمد به دنیا

از این پس بی‌نوایی مصلحت نیست

در این مطبخ که قربانست جان‌ها

چو دونان نان ربایی مصلحت نیست

بگو آن حرص و آز راه زن را

که مکر و بدنمایی مصلحت نیست

چو پا داری برو دستی بجنابان

تو را بی‌دست و پای مصلحت نیست

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۴۳)

آقای شهبازی: چه غزل زیبایی هم خواندید. همین‌طور که می‌دانید، یک خواننده افغان هم این را خوانده بود.

یک موقعی این غزل را اجرا کردیم در یکی از برنامه‌ها و آهنگ ایشان را هم پخش کردیم. «ز همراهان جدایی

مصلحت نیست»



آقای بیننده: عرضم به حضور شما، ما مشکل اصلی جناب مولانا این‌جا می‌فرمایند، که حالا یک غزل دیگر هم یک چند بیتش را می‌خوانم. مشکل اصلی ما همان است هنوز یک تصمیم قاطعانه نمی‌توانیم بگیریم و ترس هست. یک تصمیم قاطعانه باید بگیریم، ما می‌خواهیم این‌وری باشیم یا آن‌وری؟

این‌که من خودم این‌ها را سال‌ها تجربه کردم، پندار کمال داشتم و هنوز هم دارم و توانست یک تصمیم قاطعانه اگر بگیرد آدم نجات پیدا می‌کند.

آقای شهبازی: آفرین.

آقای بیننده: به‌هرحال این یک چیز جذب ایمان را نگذارم همین شب ... حالا یک چند سطر دیگر، من متأسفانه هفته قبل یک برنامه‌ای آماده کرده بودم هرچه تماس گرفتم نشد، دیگر الآن پیدا نکردم، دیوان شمس چون علامت‌گذاری کردم این اشعار را، یک چند بیت دیگر بخوانم، از خدمتان مرخص می‌شوم.

هله ای آنک بخوردی سحری باده که نوشت
هله پیش آ که بگویم سخن راز به گوشت

می روح آمد نادر رو از آن هم بچش آخر
که به یک جرعه بپرد همه طراری و هوش

چو از این هوش برستی به مساقات و به مستی
دهدت صد هش دیگر کرم باده فروشت

چو در اسرار درآیی کندت روح سقایی
به فلک غلغله افتد ز هیاهوی و خروشت

بستان باده دیگر جز از آن احمر و اصفر
کندت خواجه معنی برهاند ز نقوشت

دهد آن کان ملاحه قدحی وقت صباحت
به از آن صد قدح می که بخوردی شب دوش



تو اگر های نگویی و اگر هوی نگویی
همه اموات و جمادات بجوشند ز جوش

چو در آن حلقه بگنجی زبر معدن و گنجی
هوس کسب بیفتد ز دل مکسبه کوش

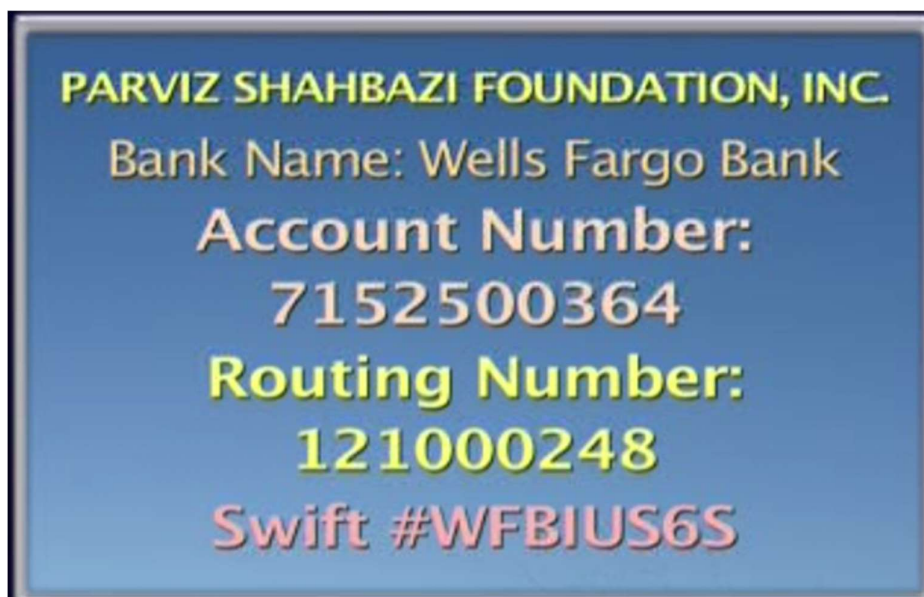
تو که از شر اعدای به دو صد چاه فتادی
برهانید به آخر کرم مظلومه پوش

همه آهنگ لقا کن خمش و صید رها کن
به خموشیت میسر شود این صید وحوش

تو دهان را چو ببندی خمشی را بپسندی
کشش و جذب ندیمان نگذارند خموش
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۰۴)



۸- سخنان آقای شهبازی



این حسابی که روی صفحه هست حساب خانۀ مولاناست که درواقع اسمش هست:

PARVIZ SHAHBAZI FOUNDATION, INC

یعنی بنیاد پرویز شهبازی و نان پرافیت (non profit) هست، شرکت غیرانتفاعیست به اصطلاح. کسانی که در خارج هستند می‌توانند به این حساب که حساب خانۀ مولاناست پول بریزند و از مالیاتشان کم کنند. همان‌طور که می‌دانید حساب TV یعنی تلویزیون با حساب خانۀ مولانا فرق می‌کند.

خانۀ مولانا حساب غیرانتفاعی دارد که روی صفحه هست. اگر شما می‌خواهید کمکی بکنید که از مالیاتتان کم کنید، حساب همین هست که روی صفحه هست یادداشت بفرمایید.

این را هم عرض کنم که حمایت از خارج از ایران که ما فکر می‌کنیم خیلی مهم باشد برای ادامه کارمان، متأسفانه خیلی کم است و امیدوارم شما یک تجدید نظری بکنید در «اجرای قانون جبران» که هم به نفع خودتان است هم به نفع برنامه‌ای که دوست دارید.

«قانون جبران مادی را فراموش نکنید». خیلی اوقات، نمی‌گویم گاهی اوقات، خیلی اوقات کارتهایی که به ما داده‌اید اکسپایر (expire) شده و باید زنگ بزنید شماره‌اش را تجدید کنید، اطلاعات جدید به ما بدهید که متأسفانه نمی‌زنید.



اگر بین شما کسی هست که نمی‌خواهد عضویتش را ادامه بدهد، حتماً می‌تواند به تلفن من که الآن نشان خواهم داد زنگ بزند یا تِکست (text) بفرستد یا به ایمیل ما ایمیل کند بگوید که عضویت من را تمام کنید کَئسل (cancel) کنید و ما فوراً کَئسل می‌کنیم.

کسانی که عضویتشان را ادامه می‌دهند لطف کنند متوجه بشوند که کارتشان اِکسپایر (expire) شده. یک‌دفعه می‌بینید سی‌تا، چهل‌تا، پنجاه‌تا کارت اِکسپایر (expire) می‌شود و ما هم وقت نداریم به شما زنگ بزنیم متأسفانه و شما هستید که همین‌طور که ما سعی می‌کنیم این دانش را خانه شما بیاوریم و حداکثر سعیمان را می‌کنیم، نه‌تنها من، همین‌طور که الآن می‌دانید بگویم ده‌ها نفر کار می‌کنند تا این برنامه به این صورت خدمت شما ارائه می‌شود.

در تمام به‌اصطلاح راه‌ها یا کانال‌هایی که می‌شود این برنامه را از طریق اینترنت اجرا کرد، ما الآن این کار را می‌کنیم. یعنی دیگر یوتیوب (YouTube)، فیس‌بوک (Facebook)، روکو (Roku)، بعضی باکس‌های دیگر که شاید شما نمی‌شناسید، برای مثلاً افغان‌ها یا پاکستانی‌هاست.

خلاصه وب‌سایت ما، نمی‌دانم تلگرام، واتس‌آپ شما اسم ببرید. ما این برنامه را از طریق آن‌ها به شما ارائه می‌دهیم، به‌علاوه ماهواره. و این‌که اجازه بدهید ما مشغول این کار بشویم دیگر پس از این نرویم کار کنیم، برای شما پول ماهواره بدهیم.

آن‌هایی که خارج از ایران هستند به این موضوع توجه کنند که نمی‌کنند متأسفانه و اگر نکنند ممکن است این فعالیت ما آسیب ببیند و نتوانیم برنامه‌ها را ادامه بدهیم.

به‌نظر می‌آید که برگشته‌ایم به آن حالت که بیش‌تر مردم می‌گویند بالاخره یک کسی می‌دهد دیگر یا آن‌قدر می‌دهند که اصلاً اضافه هم می‌آید، نه این‌طوری نیست.

به‌هرحال ما دنبال ایجاد یک خانه مولانا هستیم که در خارج فعال باشد. امروزه تعداد زیادی از همکاران ما خارج از ایران هستند و زبان خارجی را به خوبی صحبت می‌کنند و پخش شده‌اند در تمام جهان خوشبختانه و زبان آن مملکت را خوب صحبت می‌کنند.

کسانی داریم در آلمان، فرانسه، کشورهای اسکاندیناوی، حتی کشورهایی که اسپانیولی، اسپینیش (spanish) صحبت می‌کنند به‌اصطلاح، ژاپن، چین شما بگویید آدم داریم ما، استرالیا، که این‌ها زبان را خوب یاد گرفته‌اند، با توجه به این‌که مدت‌ها با این برنامه هم بوده‌اند و زبان فارسی را خوب بلد هستند.



پس فارسی، شما حساب کنید که این برنامه مولانا به چینی مثلاً به چینی‌ها یک مقدار ارائه بشود. خُب مولانا آن موقع جهانی می‌شود. و همین‌طور که شاهد بوده‌اید، بهترین ابیات مولانا را ما برای شما پخش کرده‌ایم و بارها تکرار کرده‌ایم.

اگر شما به این‌ها توجه کنید و در زندگی‌تان به کار ببرید، زندگی‌تان درست می‌شود؛ اگر درست نیست. پس این حساب، حساب نان‌پرافیت (non profit) هست، غیرانتفاعی است. کسانی که آمریکا هستند، کانادا هستند حتی در اروپا هستند به‌نظم می‌توانند از تکسشان (tax) یعنی مالیاتشان کم کنند.

مجمع‌التحقیق



۹- خانم بیننده از تهران

خانم بیننده: آقای شهبازی خواستم از شما واقعاً تشکر کنم. خیلی برنامه به من کمک کرده. من از حوالی تهران تماس می‌گیرم، در روستا هستم. واقعاً خیلی خیلی این برنامه برای من کمک‌کننده بود.

من خانواده‌ام خیلی مذهبی بودند، البته ایشان همه‌شان چند وقت پیش از دنیا رفتند، ولی من تنها ماندم، با این‌که من خیلی تنها ماندم خیلی خیلی این برنامه به من کمک کرده.

من لحظه را نمی‌دانستم چیست، اصلاً هیچ چیزی بلد نبودم، حتی از مولانا هیچ چیزی من نمی‌دانستم. خیلی به مکان‌ها می‌رفتم برای دعا کردن، برای همین چیزهای مذهبی، ولی واقعاً همه این چیزها فکر می‌کنم می‌رفتم، خیلی الآن آمده‌ام در این برنامه شما فهمیده‌ام که اصلاً من باید چجوری زندگی کنم، من اصلاً برای چه آمده‌ام دنیا.

من آقای شهبازی، همه دوست‌هایم را جمع می‌کردم پیش خودم، فال‌های آلکی برایشان می‌گرفتم، بعد که می‌آمدم، خودم به خودم می‌آمدم می‌گفتم چقدر کارهای بیخودی من انجام می‌دادم، چرا من این کارها را می‌کردم؟ از همه توقع داشتم که آن‌ها واقعاً به من کمک کنند ولی الآن همه چیز تمام شد برای من، اصلاً از هیچ کسی توقع ندارم، اصلاً هیچ کاری به کسی ندارم، حتی خانواده‌ام چندتایشان که هستند خیلی سعی می‌کنند به من که، اصلاً می‌گویند افسرده شدی و، یک چیز حالا اسم‌هایی برای می‌گذارند، ولی من واقعاً افسرده نشدم، من تازه آن چیزی که باید پیدا کنم، پیدا کردم! ولی به نظر آن‌ها افسرده شدم.

آقای شهبازی واقعاً نمی‌دانم چجوری از شما تشکر کنم که این برنامه یعنی اصلاً زندگی من را زیر و رو کرده، اصلاً اولین کاری هم که بخواهم، اولین قدمی هم که در زندگی‌ام بردارم، فقط قانون جبران است که واقعاً این برای من خیلی مهم است که من باید حتماً آن قانون جبران را، چون من هر کلاس، هر مدرسه‌ای، هر جایی که می‌رفتم، هیچ وقت نمی‌توانستم یک همچون برنامه‌ای اصلاً نمی‌دانم چجوری بگویم که من واقعاً این قدر نماز می‌خواندم، روزه می‌گرفتم، به مکان‌ها می‌رفتم، شبانه‌روز دور این مکان‌ها می‌گشتم، وای چقدر کارهای اشتباهی می‌کردم، ولی الآن اصلاً فهمیدم که نماز چیست که حضرت مولانا می‌فرمایند که

پنج وقت آمد نماز و رهنمون

عاشقان را فی صلاة دائمون

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۶۹)



«صلاة من» همین لحظه هست، همین لحظه‌ای که من باید به همین لحظه زندگی کنم، به همین لحظه باشم. الآن آقای شهبازی اصلاً، الآن البته ببخشید یک ذره هل هم شده‌ام، تندتند نمی‌دانم چه دارم می‌گویم، درست می‌گویم یا نه؟

آقای شهبازی: خیلی خوب می‌گویید.

خانم بیننده: ولی واقعاً الآن من فهمیدم لحظه چیست، زندگی چیست، روزه چیست، روزه همین گناه نکردن، غیبت نکردن، اصلاً خیلی برایم این برنامه جالب شد.

من زمانی که خانواده‌ام از دنیا رفتند، همه‌شان با هم البته در عرض چند روز، بعد من یک روزی که خیلی دیگر ناراحت و نگران بودم و تنها بودم و دیگر واقعاً خیلی منظره سختی برایم شده بود، آن موقع تلویزیون را که باز کردم با برنامه شما آشنا شدم.

از آن به بعد هی هرچه از من خواستند که من دورهمی بروم، گفتم که نه من دیگر هیچ‌چیز دوست ندارم، یک برنامه‌ای پیدا کردم که من عمراً دیگر محال است که از این برنامه بلند شوم، من تازه فهمیدم اصلاً برای چه آمدم دنیا، خدا اصلاً برای چه من را آفرید!

من فکر می‌کردم وقتی من را دعا می‌کردند می‌گفتند ان شاء الله که نمی‌دانم خانه داشته باشی، زندگی داشته باشی، من می‌گفتم من هیچ‌چیز ندارم که حالا شما این دعاها را برای من می‌کنید، ولی الآن تازه فهمیدم من همه‌چیز در این دنیا دارم دیگر، فقط این‌که من الآن باید فقط روی خودم باشم، به خودم فکر کنم، به این‌که برای چه اصلاً من دارم زندگی می‌کنم.

من مُدام مُدام می‌رفتم مکان‌ها شبانه‌روز چهل، پنجاه روز می‌نشستم، اصلاً می‌گویم خدایا ببخش من را، من این دعاها را بیخودی را برای چه می‌کردم؟ وقتی که خدا درون من بود و من از او خبر نداشتم و این‌که من با خدا یکی بودم، از رگ گردن به من نزدیک‌تر بود، من چرا این کارهای زشت را می‌کردم؟ از خدا خیلی معذرت می‌خواهم. من این قدر می‌گویم:

**گر سر هر موی من یابد زبان
شکرهای تو نیاید در بیان**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۱۵)

همین‌طور واقعاً خدا را شکر می‌کنم یا به سجده می‌روم خدا را شکر می‌کنم، (گریه خانم بیننده ...).



یا می‌گویم خدایا تو البته این راه بی‌پایان را چجوری شکر تو را به جای بیاورم، که من را به این سفره مولانا دعوت کردی، اصلاً من سواد زیادی هم من ندارم، من تا ابتدایی بیش‌تر نخوانده‌ام ولی هرچه که نوشته‌ام، هرچه که می‌نویسم برمی‌گردم می‌گویم، خدایا من اصلاً باورم نمی‌شود که من بتوانم چیزی را بنویسم یا چیزی را بخوانم. واقعاً معجزه الهی است.

از همه دوستان، از همه کس، این‌هایی که پیغام می‌دهند واقعاً من چندین بار پیغام‌هایشان را گوش می‌دهم. من مدتی، من در جایی هستم که ماهواره خیلی کم است، من ماهواره‌ام را البته نمی‌گویم دزد، می‌گویم کسی که لازم داشت برده، من چند وقتی بود ماهواره نداشتم، ولی با تلفن با این‌ها اصلاً این‌قدر این پیغام‌ها، این‌قدر این حرف‌ها را، یعنی چندین بار می‌نشینم گوش می‌دهم تا ببینم که چجوری باید مثلاً همه وقت‌هایی که هست که من الآن جایی که هستم ماهواره که ندارم تلویزیون هم نیست. ولی با گوشی می‌توانم مثلاً حالا چهارشنبه، توانستم فردای آن روز برنامه‌ها بیاید که گوش کنم.

ولی الآن واقعاً واقعاً خیلی این برنامه کمک‌کننده است، ببخشید که من دیگر نمی‌دانم دیگر چجوری صحبت کردم و واقعاً از شما تشکر می‌کنم، من تا عمر دارم از شما تشکر می‌کنم، شما واقعاً به من کمک کردید، خیلی کمک زیادی کردید، یعنی چجوری بگویم، ولی آقای شهبازی من واقعاً از شما تشکر می‌کنم، خیلی ممنون ببخشید وقتتان را گرفتم، اگر بد صحبت کردم.

آقای شهبازی: عالی، عالی، عالی. ممنونم. عالی صحبت کردید.



۱۰- سخنان آقای شهبازی

صحبت عالی این است که خودت باشی، دیگر هرچه به دلت می‌آید بگویی، نه این‌که حفظ کرده باشی از روی یک چیزی بخوانی. و بهترین صحبت هم همین که زبان آدم می‌گیرد به تته‌پته می‌افتد، بعضی موقع‌ها گریه می‌کند این اصل است.

خیلی خوب بود. خیلی خوب است که با خواندن مولانا شما خرافات را از حقیقت تشخیص می‌دهید و «زمان» خرافات است.

شمس تبریز، روز نقد است عالم به چه در حدیث دوش است (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۸۰)

این لحظه شما می‌توانید به زندگی یا خداوند، وصل بشوید و از خرد کل استفاده کنید، این لحظه. بنابراین نباید فکر کنید که این زمان نمی‌شود، فردا می‌شود یا بعضی روزهای سال دعا کنی بهتر است و همیشه خداوند با شماست. از یک طرف آیه قرآن می‌گوید خداوند با شماست هر جا باشید.

«وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ ...»

«و اوست با شما، هر جا که باشید...»

(قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۴)

و از طرف دیگر مردم خدا را در مکان‌ها، در زمان‌ها جست‌وجو می‌کنند. این زمان دعا کنی بهتر است ولی الآن نمی‌شود کرد، چون این لحظه خداوند نیست! نه، به خداوند این لحظه می‌شود وصل شد، همین لحظه.

هیچ لحظه‌ای نیست که شما نتوانید به زندگی وصل بشوید. این خرافات است که ما در ذهنمان درست می‌کنیم که ما باید برویم در بعضی مکان‌ها دعا کنیم یا برویم بعضی مکان‌ها بست بنشینیم یا دست بزنیم یا دورش بگردیم نه، مکان نمی‌خواهد، در مکان نیست.

«مکان» چیزی است که چشمان می‌بینند. خداوند از جنس آن که چشمان می‌بینند، ذهنمان نشان می‌دهد نیست. پس بنابراین یکی از روشن‌گری‌ها این است که شما اصل را از خرافات جدا می‌کنید.

اصل، این است که این لحظه زندگی است. هیچ موقع این لحظه نبوده که خداوند در این لحظه نباشد، زندگی در این لحظه نباشد. همیشه شما زندگی را در این لحظه تجربه می‌کنید. بنابراین ذهن نشان می‌دهد که نه، سه روز دیگر باید دعا کرد!



آن موقع دعا را هم زندگی برای خودش می‌کند، نه شما با من ذهنی دعا می‌کنید.

بس دعاها کان زیان است و هلاک

وز کرم می‌نشنود یزدان پاک

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰)

خیلی دعاها با من ذهنی می‌کنیم که به ما زیان می‌زند اگر خداوند بشنود و ما را هلاک می‌کند. خدا را شکر که نمی‌شنود و از کرم، از روی بخشش، یزدان پاک آن دعاها را نمی‌شنود. تمام دعاها را تقریباً تمامش به وسیله من ذهنی می‌شود.

خدایا به من این را بده! خدایا دشمنان ما را ذلیل کن! خدایا نمی‌دانم فلان کار را بکن! آقا شما آخه برای خدا تکلیف تعیین می‌کنید؟! شما چه کاره‌اید این وسط؟ با این من ذهنی پر از درد، هی می‌گویی خدایا این کار را بکن، خدایا آن کار را بکن!

چرا خودت را موازی نمی‌کنی با زندگی، با خدا که اگر این همه معتقد هستید و واقعاً باور دارید؟ این لحظه اختیارت را بده دستش با فضاگشایی و تسلیم، بگو بلد نیستم!

باز هم عرض می‌کنم یک عده‌ای آن فن را می‌خورند، فن من ذهنی را، که از طریق تکلیف تعیین کردن به زندگی، به خدا که خدایا من را یک ماهه به حضور برسان! یک تفاوتی بین من و دیگران بگذار، من شب و روز به فکر این حضور هستم!

نه، این با «قضا و کُنْ فکان» کار می‌کند یعنی زندگی تصمیم می‌گیرد هر لحظه، تصمیمش اجرا می‌شود. شما باید تابع آن باشید. نه این‌که من الان می‌خواهم عجله دارم باید به حضور برسم، نمی‌شود! در ضمن من مثل بقیه نیستم ها من زود به حضور می‌رسم، عجله دارم! نمی‌شود این‌طوری، این‌ها همه بازی‌های من ذهنی است گولش را نخورید.



۱۱- آقای بیننده و همسرشان با سخنان آقای شهبازی

من برای اولین بار هست که برنامه‌تان را دارم می‌بینم، بعد در زندگی‌ام همه‌چیزم را از دست دادم، توکلَم به خدا کم شد. به قول گفتنی همین برنامه شما را چند وقتی هست که دارم می‌بینم واقعاً؛ اول این‌که خانم برنامه شما را به من معرفی کرد، واقعاً این برنامه خیلی خوبی است. خواستم راهنمایی بگیرم از شما چکار کنم این من‌ذهنی‌ام را از بین ببرم، شما لطف کنید یک چیزی به من بگویید، من در خدمت شما هستم.

آقای شهبازی: بله، شما باید برنامه‌ها را از اول تا آخر گوش بدهید حوصله کنید، عجله نکنید. همین الآن داشتم همین را عرض می‌کردم، به اصطلاح از آن بالا بیایید پایین، این‌که خانمتان گفته به این برنامه گوش کنید، شما از پندار کمال آمدید پایین واقعاً این کار را می‌کنید به شما تبریک می‌گویم؛ و نگفتید که شما نمی‌فهمید و من خودم می‌دانم و عظم می‌رسد. الآن بنشینید ببینید مولانا چه می‌گوید یادداشت بردارید و صبر کنید، صبر صبر صبر، هی تأمل کنید.

آقای بیننده: خیلی صبر کردم واقعاً آقای شهبازی واقعاً خیلی صبر کردم.

آقای شهبازی: آخر برنامه را هم گوش کردید؟

آقای بیننده: بله خیلی وقت است به برنامه دارم گوش می‌کنم، واقعاً دارم استفاده می‌کنم.

آقای شهبازی: خب پس صبر کنید، درست می‌شود.

آقای بیننده: اجازه هست خانم با شما صحبت کنند، اجازه هست؟

آقای شهبازی: بله اختیار دارید، خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: سلام، حال شما، خوب هستید؟ خیلی ممنون.

آقای شهبازی: سلام، خوب هستید شما؟ خیلی ممنون که همسرتان را راهنمایی کردید به سوی مولانا.

خانم بیننده: خیلی تلاش کردم بالاخره امشب دیگر خداوند لطفش را شامل حال ما کرد.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنونم. شما خودتان گوش می‌کنید به برنامه؟

خانم بیننده: من بله، چند وقتی هست که گوش می‌کنم واقعاً هم نتیجه گرفته‌ام.



آقای شهبازی: آفرین، آفرین، باید متعهد باشیم به برنامه و به این اشعار عمل کنید. می‌خوانید این شعرها را می‌خوانید عجله نکنید، بنشینید تأمل کنید. تأمل یعنی با خودتان باشید، شعر را نگاه کنید به خودتان نگاه کنید، بگویید که خیلی خوب این، این را می‌گوید، می‌گوید:

فعل توست این غصه‌های دَم به دَم این بُود معنی قَد جَفَا الْقَلَم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲)

آیا واقعاً اعمال من است که این ضررها را به من می‌زند؟ خب من چجوری به خودم ضرر می‌زنم؟ چه فکریایی ضررزننده است؟ و فکریاتان را ببینید، ببینید چه جور فکریای منفی می‌کنید؟ ببینید چطوری دائماً در مورد دیگران فکر می‌کنید، در مورد اصلاح خودتان فکر نمی‌کنید. دائماً انتقاد می‌کنید یا عیب می‌بینید، عیب می‌گیرید. این‌ها را می‌گویند تأمل. اگر شما این‌ها را در خودتان ببینید همسرتان هم صبر کنند در خودشان ببینند، همه باید روی خودشان کار کنند، خودشان خودشان. و خودشان را از قرین‌های بد هم حفظ کنند از جمله همه ما یعنی، یعنی قرین روی ما تأثیر بد می‌تواند بگذارد و می‌توانند پیشرفت کنند، شما هم می‌توانید پیشرفت کنید.

خانم بیننده: بعد ببخشید آقای شهبازی مثلاً باید کتاب مولانا را شعرش را گرفت یا این‌که از همین طریق تلویزیون؟

آقای شهبازی: نه، این تلویزیون کافی هست. در خیلی از این برنامه‌ها مخصوصاً از نهصد به بعد واقعاً در خیلی از برنامه‌ها من پنج ساعت صحبت کردم و در خیلی‌هایشان هم بالای سیصد بیت ما مولانا خواندیم، سیصد بیت، سیصد بیت من می‌دانم سنگین است این برای یک آدم عادی، ولی شما هم دیگر تمام زورتان را بزنید. شما باید واقعاً انرژی‌تان را جمع کنید، مثل این‌که یک نفر می‌خواهد کشتی بگیرد، کشتی بگیرید با این، به این سادگی نیست این قضیه و بعضی‌ها خیلی سهل می‌گیرند، بعد زورشان نمی‌رسد می‌گویند که این‌جا چیزی نیست و اگر بود ما می‌فهمیدیم، دوباره آن پندار کمالشان فن را اجرا می‌کند.

یکی از راه‌های اجرای فن پندار کمال این است که اگر چیز مهمی مثلاً شهبازی می‌گفت، من می‌فهمیدم؛ حالا که نمی‌فهمم پس دارد مزخرف می‌گوید. نه، نه، این شعر مولاناست و بزرگان به سادگی حرف نمی‌زنند. اولاً یک چیز ادبیات دارد، یک سد ادبیات دارد و ادبیات مردم چون کتاب نخوانند اکثراً ضعیف است، و به ادبیات اهمیت نداده‌اند. ادبیات خیلی مهم است برای این‌که فرهنگ ما در ادبیات ماست. حرف‌های بزرگان مثل فردوسی، مثل حافظ، مثل مولانا به زبان ادبی نوشته شده، اگر ما ادبیات ندانیم، نمی‌توانیم بفهمیم. توجه می‌کنید؟ از آن سد هم می‌گذرید یواش یواش.



در هر برنامه‌ای بعضی موقع‌ها من این برنامه را دیدم، حدود هشتادتا واژه جدید بود، مشکل بود، خُب این‌ها را مردم عادی نمی‌دانند، ولی به تدریج می‌توانند یاد بگیرند.

بله قطع هم شد.

۱۲- سخنان آقای شهبازی

آقای شهبازی: ولی صحبت خوبی بود برای کسانی که تازه شروع می‌کنند، خواهش می‌کنم عجله نکنید. یکی دیگر از فن‌های من ذهنی، عجله کردن است و این‌که ما بگوییم من یک آدم به خصوصی هستم بهتر از دیگران، زرنک‌تر از دیگران، داناتر از دیگران، هرکسی هرکاری را اگر یک‌ماهه انجام بدهد، من یک‌روزه انجام می‌دهم، نیست این‌طوری.

ما خیلی شبیه هم هستیم. درضمن این را هم در نظر بگیرید که همه می‌دانند. من ذهنی فکر می‌کند فقط خودش می‌داند، شما به عنوان من ذهنی ممکن است اعتبار قائل نشوید به مردم. شما احترام بگذارید به مردم و تقریباً تمام مردم را اندازه خودتان حداقل بدانید. معتبر بدانید، به حرف‌هایشان گوش بدهید. این‌طوری نباشد که شما فقط حرف‌های خودتان را بشنوید که چیزی بلد نیستند مردم که!

نه، درست دقت کنید بعضی موقع‌ها هرچه که ما می‌خواهیم اطرافمان هست. گاهی موقع‌ها ما فرزندی داریم که بسیار خردمند است ما هم فقط به فکر این‌که آن بچه هست دیگر، این‌که چیزی نمی‌فهمد! در فامیل ما آدم‌های دانایی ممکن است باشد، دوستان ما ممکن است یک چیزهایی بدانند که به ما یاد بدهند اگر به قول معروف «من» نباشیم «نیم‌من» باشیم، توجه کنید متواضع باشیم.

خیلی چیزها را ما از خیلی آدم‌ها همین دوروبرمان می‌توانیم یاد بگیریم، نمی‌گیریم، برای این‌که اعتباری به آن‌ها قائل نیستیم نمی‌دانند، چه می‌دانند. چرا می‌دانند. دقت کنیم یاد می‌توانیم بگیریم.



۱۳- خانم بیننده از کرمانشاه

خانم بیننده: سلام آقای شهبازی. من خیلی درس گرفتم از برنامه‌های قشنگ شما. یعنی کسی بودم که بارها و بارها قرآن را ختم کردم، هرجایی که اذان می‌داد آن‌جا باید اگر حتی در مسافرت و در مسیر بودیم باید می‌زدیم گوشه‌ای نماز را می‌خواندم. خلاصه خدا کمک کرد به واقعیت پی بردم، الآن خیلی خیلی آرامش دارم.

خیلی چالش‌ها در زندگی‌ام بوده، الآن هم اگر فکر بکنم همان چالش‌ها بدتر شده، ولی به لطف خدای مهربان و حضرت مولانا و عزیزی مثل شما که این شعرها را برایمان این‌جوری واقعاً توضیح می‌دهد، به این قشنگی، به این واضحی، خیلی آرامش گرفتم، خیلی درس‌ها را یاد گرفتم آقای شهبازی.

یعنی من پسر ۲۴ ساله‌ام را از دست دادم. یک بار دیگر هم با شما تماس گرفتم با موبایل شما، من از کرمانشاه زنگ می‌زدم، یادم رفت بگویم. پسر آقای شهبازی قهرمان جهان بود، یک حادثه‌ای برایش پیش آمد و خلاصه نمی‌خواهم به گذشته بروم، از بین رفت. الآن هشت سال است. سال ۱۳۹۳.

الآن با این برنامه‌های شما، یعنی اگر برنامه شما نبود واقعاً روانی می‌شدم. به لطف خدا و بزرگی شما، این برنامه‌ها خیلی آرامم کردند. لطف دارید آقای شهبازی عزیز. الآن هم دوست دارم بیست و چهار ساعت گوش بدهم، منتها بعضی موقع‌ها واقعاً خب پنجاه و نه سالم است، چون الآن چهل سال است ازدواج کردم، این چهل سال واقعاً زندگی‌ام پر از چالش و مشکلات بوده.

الآن هم بعضی موقع‌ها مثلاً می‌خواهم به گذشته بروم، باز برمی‌گردم، می‌گویم نه، آقای شهبازی گفته اصلاً به گذشته و آینده فکر نکنید، در حال باشید، در لحظه باشید.

فقط خواستم قانون جبران را رعایت کنم آقای شهبازی عزیز. خداوند ان‌شاءالله طول عمر باعزت به خودت و خانواده‌ات، کسانی که زحمت می‌کشند برای گنج حضور، ان‌شاءالله برای همه شماها طول عمر باعزت و سلامتی بدهد. لطف دارید آقای شهبازی عزیز.

آقای شهبازی: آفرین بر شما که موفق شدید. آفرین.

خانم بیننده: شاید آقای شهبازی بیست سال است این برنامه را می‌بینم، از اوایل که می‌دیدم اصلاً متوجه نمی‌شدم. بعد الآن ده سال است این مشکل برایمان پیش آمده، که پسر آن‌جوری گرفتار شد و دوسال و نیم در زندان بود و بعد از بین رفت، و ده سال است از روی آن جریان می‌گذرد. الآن شاید یک سال است دیگر به‌طور همیشگی نگاه می‌کنم، گوش می‌دهم.



شعرها را می‌نویسم، شعرها را تکرار می‌کنم، خیلی آرامش پیدا کردم، خیلی راضی‌ام. این آرامشی که از درونم می‌بینم، واقعاً در آن لحظه به خدا وصلم. خیلی ممنون آقای شهبازی عزیز. خیلی خوشحالم باشما صحبت می‌کنم. عزیزم هستید.

۱۴- سخنان آقای شهبازی

وقتی به جایی می‌رسیم که واقعاً حقیقت را می‌بینیم و وصل می‌شویم، زندگی را تجربه می‌کنیم، متوجه می‌شویم که یک سری توهمات بوده که به ما مسلط بوده، باید چسبیدن به چیزها، چسبیدن به کنترل، چسبیدن به قدرت، این‌ها را رها کنیم این‌ها اصلاً چیز مهمی نیستند، این‌ها در ذهن مهم شدند.

مهم انسان‌ها هستند، باید انسان‌ها را دریابیم که انسان‌ها از جنس زندگی هستند، از جنس خدا هستند، ما می‌توانیم خدا را، زندگی را در آدم‌ها ببینیم، می‌توانیم به زندگی ارتعاش کنیم، ولی هرچیزی را که من ذهنی به آن چسبیده، وقتی رسیدیم به یک جایی که می‌بینیم واقعاً این‌ها توهم هستند، آن‌جا باید دیگر عمل کنید شما، واقعاً آزاد بشوید.

بعضی از ما عمل نمی‌کنیم. وقتی حقیقت یک موضوعی آشکار شد که من در توهم بودم، نباید دوباره تقلید کنیم که جمع این‌طوری می‌کنند، جمع همه کنترل می‌کنند، همه حرص دارند، خُب نکنند من اشتباه می‌کنم؟!

نه، شما اشتباه نمی‌کنید، شما ده سال، بیست سال روی خودتان کار کردید، بدانید که جمع دارد اشتباه می‌کند. در این بازار دنیا که مولانا این را به گولخن، یا تون حمام تشبیه می‌کند، همه دارند می‌دوند، حرص یک چیزی را دارند، می‌خواهند کنترل کنند، می‌خواهند جمع کنند، می‌خواهند قدرتی به دست بیاورند. ارزش این‌ها را می‌دانند.

این‌ها در توهم هستند، نه شما. شما پرهیز می‌کنید از توهم، از کنترل، از عشق به قدرت، شما برنده هستید. وقتی حقیقت را دیدید دیگر تقلید نکنید، یک قدم جلو بگذارید عمل کنید.



۱۵- آقای بیننده (۱۱) با سخنان آقای شهبازی

آقای بیننده: آقای شهبازی شرمنده، من ارتباطم قطع شده بود با شما، ببخشید شرمنده‌ام.

آقای شهبازی من می‌خواهم این من‌ذهنی‌ام را دیگر پاک کنم که واقعاً بخوایم بیایم به این سمت، نمی‌دانم چکار کنم؟

آقای شهبازی: شما اول همین‌طوری با این اصطلاح خواهش می‌کنم حرف نزنید، شما نمی‌توانید پاک کنید. شما برنامه را گوش بدهید، تسلیم بشوید و اجازه بدهید خداوند و زندگی این کار را بکند. هیچ موقع نگویید من می‌خواهم این کار را بکنم، شما نمی‌توانید، الآن من‌ذهنی شما حرف می‌زند.

عرض کردم خدمتان دیگر، شما هم حزم داشته باشید تأمل کنید، هم صبر داشته باشید. یک مدتی ادامه بدهید، یک دوسالی صبر کنید دو سال. همین‌طوری ادامه بدهید، اصلاً با خط‌کش من‌ذهنی‌تان هم اندازه نگیرید تندتند که من به حضور رسیدم. آن حضوری که الآن شما با ذهنتان تجسم می‌کنید آن حضور نیست. اصلاً سؤال نکنید، همین‌طوری بروید جلو. الآن این راه را پیدا کردید، دست از سر خودتان بردارید، هی با خط‌کش اندازه نگیرید، بروید جلو. مطمئن باشید که ما یک روز هم برویم باشگاه و دَمبل برداریم این‌طوری این‌طوری بکنیم، مطمئن باشید که اثر دارد ولی اثرش را فوراً نشان نمی‌دهد. دو سال صبر کنید روی خودتان کار کنید.

آقای بیننده: شما الآن راه حلی هست که من از الآن شروع کنم؟

آقای شهبازی: به برنامه گوش بدهید.

آقای بیننده: به برنامه دارم گوش می‌دهم، یک مثلاً چیزی باشد.

آقای شهبازی: نه، چیزی نیست، دیگر چیزی نیست. به برنامه گوش بدهید، یک دفتر بردارید نکات مهم را یادداشت کنید. اتفاقاً دوستان ما حالا اسم نمی‌برم، نکات مهم را درمی‌آورند ما هم در تلویزیون پخش می‌کنیم. نکات مهم هر برنامه را به زبان شعر نه، به زبان همین ساده گفت‌وگو درمی‌آورند، زحمت می‌کشند. زحمت زیادی هم می‌کشند، به‌صورت ویدئو درست می‌کنند و ما پخش می‌کنیم.

آقای بیننده: حتماً این کار را می‌کنم، حتماً حتماً. واقعاً وجودتان آرامش است آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، اگر به تلگرام هم دسترسی دارید، در کانال تصویری این‌ها را می‌گذاریم. از آن‌جا می‌توانید دانلود کنید همین‌طوری بخوانید یا گوش بدهید به‌صورت مثلاً، یک دفعه می‌بینید که هشتادتا، نودتا از یک برنامه نکته برمی‌دارند. این نکات تماماً نکاتی هستند که در زندگی شما وجود دارد.



اگر روی هر کدام از این نکات توجه کنید یک چیزی را در زندگی‌تان می‌توانید درست کنید اگر دقت کنید. خب بعد هم وقتی درست کردید تعداد زیادی از این جاها را، هی نور زندگی‌تان زیادتر می‌شود بهتر می‌بینید، باز هم بهتر می‌بینید. پس از یک مدتی این من‌ذهنی فرومی‌ریزد دیگر لازم نیست عجله کنید، خودش خودش فرومی‌ریزد. ممنونم خدا حافظی می‌کنم با شما.

خدا حافظ



۱۶- سخنان آقای شهبازی

دوباره تکرار کنم، نکات قابل توجه هر برنامه‌ای را اخیراً دوستانمان درمی‌آورند و به زبان ساده، خارج از شعر می‌نویسند که بگوییم نکات مهم، حالا اسمش را گذاشته‌اند «نکات مهم». همه نکات مولانا مهم است، ولی حالا آن‌ها را انتخاب می‌کنند هفتاد، هشتادتا نکته، همین برنامه ۹۴۲ مثلاً حدود هشتادتا بود. پنج قسمت بود یا شش قسمت، این‌ها را من خودم پنج‌تایش را من خودم گذاشتم در تلگرام.

اگر دسترسی دارید، می‌توانید از تلگرام تصویری این‌ها را دانلود کنید آن‌جا خیلی مشخص است، جایش تغییر نمی‌کند و همین‌طور که می‌دانید قسمت‌های مختلف برنامه را به‌صورت MP3 می‌گذاریم در تلگرام و وب‌سایت و وب‌سایت!

اگر تلگرام نمی‌توانید بروید به وب‌سایت ما بروید.

PARVIZSHAHBAZI.COM

همه‌چیز آن‌جا هست. این‌ها را می‌توانید مجاناً دانلود کنید و گوش کنید. شما هشتادتا نکته درمورد خودتان اصلاح کنید، اصلاً از این‌رو به آن‌رو می‌شوید، چون این‌ها را مولانا می‌گوید، شما بدانید که درست است.

این‌که می‌گوییم حَزَم یا تأمل، خودتان را بگذارید جلوی خودتان، بگویید این را می‌خواهم من درست کنم با استفاده از این نکاتی که مولانا می‌گوید. هی این نکات را به‌کار ببرید روی خودتان. دست از سر این مردم بردارید و همه‌اش تمرکز کنید روی خودتان. شما خودتان عوض بشوید، دنیا عوض می‌شود، به‌طور معجزه‌آسا عوض می‌شود.

من ذهنی غلط نشان می‌دهد که من بروم، مردم اطرافم را یا مردم را به‌طور کلی تغییر بدهم تا اوضاع درست بشود، جهان درست بشود. با عینک حضور، با عینک خدا، خرد کل این‌طوری دیده می‌شود که وقتی شما خودتان را عوض می‌کنید، جهان رفتارش با شما عوض می‌شود، وضعیت‌ها رفتارش با شما عوض می‌شود.

وقتی من ذهنی دارید، فکرهايتان را جدی می‌گیرید سخت می‌گیرید، به قول حافظ:

«سخت می‌گردد جهان بر مردمانِ سخت‌کوش»

شما وقتی جدی می‌شوید، جهان هم با شما جدی می‌شود. سخت‌گیر می‌شوید، جهان با شما سخت‌گیر می‌شود. هرچیزی این‌طوری است ذاتش. وقتی شما منتقبض می‌شوید همه‌چیز در مقابل شما منتقبض می‌شود، کارتان پیش نمی‌رود.



آدم‌ها هم همین‌طور. هی می‌روید پیش این، کار من را درست کن، می‌بینید درست نمی‌کند. می‌روید اداره کارتان درست بشود، درست نمی‌شود. وقتی فضا را باز می‌کنید، نرم می‌شوید، فکرهایتان را جدی نمی‌گیرید، خودتان را جدی نمی‌گیرید می‌بینید، کارتان دارد درست می‌شود.

رفتار محیط با شما عوض شد، بعد آن موقع شما یک چراغی می‌شوید که نور دارید. در نور چراغ شما مردم می‌توانند ببینند. شما لازم نیست بروید به مردم بگویید این‌طوری زندگی کن، آن‌طوری زندگی کن، این غلط است، نه، لازم نیست. چراغ را روشن کن مردم می‌بینند.

توجه کنید، ما قاضی نیستیم، ما چراغ هستیم.

◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇



۱۷- خانم ریحانه از استرالیا با سخنان آقای شهبازی

عاشق شو، و عاشق شو، بگذار زحیری سلطان‌بچه‌ای آخر، تا چند اسیری؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۲۷)

می‌گویند مرکزت را عدم کن و هرچیزی به‌غیر از عدم در مرکزت هست را، بیرون بگذار. گفت تو «سلطان‌بچه‌ای» یعنی بچه خدا هستی، تو چقدر اصیل هستی که از عقل چیزی که به تو مسلط هست و درد می‌دهد استفاده می‌کنی؟ شما در برنامه ۹۴۰ گفتید: «هر لحظه یک پیغام به ما می‌رسد تا به ما کمک کند از این زحیری خلاص شویم.» سؤال پرسیدید که «شما از این پیغام استفاده می‌کنید یا نه؟ این پیغام‌ها حتماً به ما می‌رسد لحظه‌به‌لحظه در هر وضعیتی که باشید، می‌آید. شما پیغام را اگر در سیستم زحیری باشید، نمی‌گیرید و اگر فضاگشا باشید، می‌گیرید.»

هست مهمان‌خانه این تن ای جوان

هر صبا حی ضیف نو آید دوان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴)

هین مگو کین ماند اندر گردنم

که هم‌اکنون باز پرد در عدم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۵)

هرچه آید از جهان غیب‌وش

در دلت ضیف است، او را دار خوش

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۶)

ضیف: مهمان

یک اتفاقی می‌افتد و یک لحظه بعد هم مهمان نو می‌آید، این اتفاق را اگر با فضاگشایی با آن روبه‌رو بشویم، پیغامش را می‌گیریم که پیغامش آزادی ماست؛ نشان دادن یک چیز در ماست که ما نمی‌بینیم، آن چیز ما را اسیر کرده. اگر ما با سیستم زحیری با آن روبه‌رو بشویم، با ناشکری و درد و ناامیدی برخورد می‌کنیم، این اتفاقات را مسئله و دشمن نباید ببینیم؛ این کار من‌ذهنی است. اگر پیغامش را نگیریم، برمی‌گردد و می‌رود.

هرچیزی که زندگی در این لحظه به ما می‌دهد، این مهمان است و پیغام دارد و ما باید با فضاگشایی پیغامش را بگیریم و به آن احترام بگذاریم. اگر پیغامش را با فضاگشایی بگیریم، بعد از مدتی احساس رهایی می‌کنیم، این اتفاق برای رهایی ما از زحیری و عاشق شدن به زندگی است و این باعث پیشرفت ما در زندگی می‌شود.



از قرین بی‌قول و گفت‌وگوی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶)

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱)

قرین یکی از راه‌های مهمی است که باعث زحیری بسیار زیادی در من شد. سعی و تلاشم در این بود که تا جایی که می‌توانم آهسته قدم بردارم و پرهیز کنم. معاشرت با دیگران از خانواده و دوستان گرفته تا تماشای فیلم و گوش کردن به موسیقی، اخبار و یا فعالیت در شبکه‌های مجازی را تا حد امکان برای خودم محدود کردم و باور داشتم که من ذهنی از راه قرین حداقل نمی‌تواند روی من اثر چندانی بگذارد و با پندار کمال در من ذهنی به خودم افتخار می‌کردم و این موضوع را پیشرفت در خودم می‌دانستم! تا این‌که یک لحظه که نمی‌دانم کی و چطور به ته چاه من ذهنی پرتاب شدم، درد پشت درد. اسیر دام من ذهنی شده بودم و وقتی که به خودم آمدم، دو روز کامل بود که در حال تماشای فیلم به اصطلاح کمدی‌دراما (comedy drama) بودم. چه روزها را پشت سر گذاشتم. دو روز خواب‌وخوراک نداشتم، کار من شده بود صبح تا شب و شب تا صبح به تماشای فیلمی پرداختن که درد را در من هر لحظه بیشتر بالا می‌آورد.

از زندگی کاملاً ناامید بودم، نگران آینده بودم، ترس، خشم، حس اضطراب، حس حسادت، حس کم‌خودبینی و بی‌ارزشی در من لحظه‌به‌لحظه بیشتر می‌شد تا جایی که احساس خفگی درد تمام وجودم را گرفته بود. همه این‌ها فقط برای یک لحظه پرهیز نکردن بود. زندگی چنان سیلی‌ای در گوشم زد و گفت: «مگر نه این‌که من تو را به راه می‌آورم یا خودت باید بیایی؟ خب الآن این سیلی را زدم که معنی کامل پرهیز را بفهمی. بفهمی وقتی می‌گویم من روی شما انسان‌ها غیرت دارم یعنی چه.»

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا. آفرین آفرین. چه چیز خوبی متوجه شدید، آفرین. عالی عالی. پس الآن خوب هستید دیگر نه؟ احوالتان خوب است؟

خانم ریحانه: خدا را شکر خیلی بهترم، بله. من از این چند روزی که حال من این‌جوری بد بود، تمام مدت فقط به برنامه گوش می‌دادم، ابیات می‌خواندم، اصلاً نمی‌توانستم یعنی اگر یک لحظه صدای شما نبود در گوشم، من ذهنی به من حمله می‌کرد، حتی آن موقع هم مدام می‌کرد و مثل یک بچه که به پدرش، بچه کوچکی که مثلاً یک جایی می‌رود، نمی‌داند مثلاً می‌ترسد در جمع باشد که به پدر و مادرش پناه می‌برد، من واقعاً این را کاملاً



درک کردم، یعنی برنامه گنج حضور، شما شده بودید برای من آن پدر و مادرهایی که من از ترس این من‌ذهنی می‌آمدم پای شما را می‌گرفتم که فقط برنامه‌ها را گوش کنم. خیلی از شما ممنونم استاد.

آقای شهبازی: ممنونم، خیلی خوب است که خودتان هم توضیح دادید، معنی پرهیز را توضیح دادید. پرهیز پرهیز پرهیز و هرکسی واقعاً باید بنشیند روی کاغذ بنویسد که من از چه باید پرهیز کنم؟ چه چیزی روی من اثر بد می‌گذارد؟ قرین است؟ کدام قرین است؟ چه چیزی در بیرون من را عصبانی می‌کند، من را حریص می‌کند، به من شهوت چیزها را می‌دهد؟ من هم‌هویت می‌شوم، چه چیزی هست؟ چه وضعیت‌هایی هست؟ سوشال مدیا (social media) هست؟ سوشال مدیا چقدر روی من اثر می‌گذارد؟ آیا این اثر منفی است یا مثبت است؟ حال من را بد می‌کند یا حال من را خوب می‌کند؟ این‌ها را باید از خودش بپرسد، خودش به خودش با همین قلم خودش، کاغذ خودش بنویسد با فکر خودش که بتواند اجرا کند.

این‌جا ما به اندازه کافی راجع به پرهیز صحبت نمی‌کنیم، علتش هم این است که هر موقع ما بخواهیم بگوییم از این پرهیز کنید، از آن پرهیز کنید، ممکن است بگویند که خب شما سنتان یک‌جوری است که خیلی آسان می‌گویید، ما جوان هستیم. شما جوان هستید؟ یک کلمه‌ای را بدانید در کتاب‌های دینی هم از جمله برای مسلمانان این کلمه «اتَّقُوا» آمده، «پرهیز» هم که به زبان فارسی اگر بگوییم دیگر به اندازه کافی متداول است، ولی بدون پرهیز هیچ‌چیز نمی‌شود.

یک کسی که می‌رود مثلاً باشگاه ورزش می‌کند، حتماً باید از یک چیزهایی پرهیز کند، یک چیزهایی را نخورد، اگر بخورد بدنش درست نمی‌شود و آن‌ها را باید خودش روی کاغذ بنویسد و اجرا کند. شما هم این کار را کردید، آفرین.

دیگر الان می‌دانید که چه چیزی به شما ضرر دارد و تخریب می‌کند کارهای خوبتان را، خب دارید اجرا می‌کنید گرچه که سنتان جوان هست خب موفقید. ان‌شاءالله موفق باشید، همیشه موفق باشید، بقیه هم مثل شما موفق باشند. خودشان بنویسند، خودشان هم اجرا کنند، چون اگر پرهیز دستوری باشد، هیچ‌کس اجرا نمی‌کند. باید آدم خودش متوجه بشود بابا این چیزها ضرر دارد به من!

امروزه سوشال مدیا می‌تواند تخریب کند. هرکسی باید بنشیند ببیند این سوشال مدیا تخریب دارد می‌کند من را؟ روح من را دارد از بین می‌برد، کثیف می‌کند یا واقعاً فایده دارد؟ بسنجد، بعد دیگر خودش تصمیم بگیرد.



۱۸- خانم مرجان از استرالیا با سخنان آقای شهبازی

در برنامه‌های ۹۴۱ تا ۹۴۳ گنج حضور، چند رشته داستان با معانی فوق‌العاده، از مثنوی مولانا بیان شدند. مولانا در دل این حکایات، چند قانون بسیار مهم جهان هستی را به ما می‌آموزند. قوانینی که جهان‌بینی متفاوتی را به ما می‌دهند تا بتوانیم با درک و بینش عمیق‌تری مسائلمان را پذیرفته و خردمندانه، درصدد حل آن‌ها برآییم. قوانین جهان‌شمولی که در تمام جنبه‌های زندگی ما، در سطح فردی و اجتماعی کاربرد داشته و قابل پیاده‌سازی هستند، تا برای تحقق مقصود اصیل زندگی، راهمان را بهتر پیدا کنیم.

در دفتر چهارم مثنوی، از بیت چهل، ادامه داستان جوانی را شنیدیم که هشت سال در پی معشوقه زیبا و دلربای خود بود. یک شب آن جوان از ترس عسس، یا همان داروغه که او را دنبال می‌کرد، شتابان اسب خود را به داخل باغی می‌راند و ناگهان در آن باغ، معشوقه خود را ملاقات می‌کند.

اولین نکته این است که تعقیب آن داروغه سخت‌گیر و بی‌رحم، برای جوان اتفاقی بد، سخت و ترسناک بود. اما دیدیم که همین اتفاق به‌ظاهر بد، درحقیقت، هدایت‌گر او به سوی محبوبش بود.

در نتیجه همین بخش از داستان، دو قانون برای ما روشن می‌شود:

قانون اول:

«خیر» در آن چیزیست که واقع می‌شود یا اتفاق می‌افتد.

«...عَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ ۖ وَعَسَىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ ۗ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ»

«...شاید چیزی را ناخوش بدانید و در آن خیر شما باشد و شاید چیزی را دوست داشته باشید و برایتان ناپسند

افتد. خدا می‌داند و شما نمی‌دانید.»

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۱۶)

قانون دوم: در این دنیا، بد مطلق وجود ندارد. بلکه «بد» نسبیست.

اگر دید خود با عینک من‌ذهنی را کنار گذاشته و با دید بزرگان که برخاسته از حقیقت است ببینیم، اتفاقات ناخوش را فرصتی برای یادگیری و خودسازی خواهیم دید و دیگر دست از ستیزه و دشمنی با خودمان و جهان پیرامونمان خواهیم برداشت.

قرن‌هاست که دیدگاه بشر نسبت به درد و رنج منفی بوده و آن را بد مطلق می‌پندارد. درد، او را دچار ترس و اضطراب کرده و فوراً خود را گم می‌کند. با این دید، ای بسا انسان‌هایی که از ترس مواجه شدن با درد، به الکل



و مواد مخدر پناه می‌برند. برای فرار از رویارویی با سختی‌ها، حاضرند سال‌ها رنج گرفتاری اعتیاد را متحمل شوند، تا برای مدت زمانی بسیار کوتاه و زودگذر، تسکین یافته و سرخوشی کاذبی را تجربه کنند. ای بسا افرادی که با قرص‌های خواب‌آور، به‌عمد باعث تنزل هوشیاری خود شده، تا فقط برای چند ساعت، رنج را احساس نکنند.

گاهی برای ما اتفاقاتی می‌افتد که احساس می‌کنیم زلزله‌ای در زندگی‌مان رخ داده، انگار در ظاهر همه جنبه‌های زندگی ما دارد به‌هم می‌ریزد و فرومی‌پاشد. در آن به‌هم ریختگی، شروع می‌کنیم به شکایت و مقاومت: «خدا یا چرا این اتفاق بد باید برای من بیفته؟ خدا یا، چرا منو نمی‌بینی؟»

و گاهی نیز علیرغم خواسته و تلاش شدید ما برای وقوع پیش‌آمدی خاص، پس از مدتی، با پی بردن به ضرر آن اتفاق، برای برآورده نشدن آن خواسته شکر می‌کنیم. پس، «خدا می‌داند و شما نمی‌دانید.»

چنان‌که مولانا در ادامه عنوان می‌فرمایند که خداوند بینا، شنوا و داناست، و هرگونه ستیزه، قضاوت و مقاومت جنبه‌ای از بی‌ادبی در پیشگاه اوست.

در ادامه داستان، همین‌که آن جوان، پس از فرار از دست داروغه معشوق خود را دید، بلافاصله شروع کرد به سپاس‌گزاری از خداوند. او به این حقیقت مهم پی برد که: «خیر در آن چیزی‌ست که واقع می‌شود». بنابراین، در حق آن عسس دست به دعا برداشت. او به این نتیجه رسید که همان داروغه «بد» که خوی سگی و تهاجم داشته و فقط خواهان بلا برای مردم است، همان داروغه‌ای که برای همه مانند زهر است، نسبت به او باعث و بانی شادی و خیر شده بود. همان داروغه «بد» سبب وصال او به معشوقش بود. این‌جاست که مولانا یک حقیقت مهم را در بیت زیر به ما آموزش می‌دهد:

پس بد مطلق نباشد در جهان
بد به نسبت باشد، این را هم بدان
 (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۵)

ما در نظام آموزشی خانواده، با سبب‌سازی و تعریف ذهنی خوب و بد، کودکانمان را شرطی کرده‌ایم:

«اگر درس نخوانی یا غذایت را تمام نکنی تو بدی و مامان دیگر دوستت ندارد.»

«هرکسی به تو توهین کرد، پس آدم بدی است، تو هم جواب او را بده و حق او را بگذار کف دستش.»

«تو باید در مدرسه شاگرد اول باشی و از همه جلو بزنی، وگرنه دوست‌داشتنی نیستی.»



گاهی ما به‌عنوان والدین، با حس به‌ظاهر زیبای دل‌سوزی یا دل‌رحمی، که همان خرس درون است، فرزندانمان را فلج می‌کنیم. از انتخاب رشته گرفته تا ازدواجشان، به‌جای آن‌ها فکر کرده و تصمیم می‌گیریم.

برخلاف آموزش مولانا، با دیدِ واژگونه نسبت‌به سختی و چالش‌ها، فرصت تجربه زندگی را از آن‌ها می‌گیریم. خرسمان با این جمله که «من چون بچهم را دوست دارم، پس نمی‌خواهم سختی بکشد»، ما را راضی می‌کند تا به اشتباهمان ادامه دهیم و اجازه رشد و آگاهی را به فرزندانمان ندهیم.

پس بد مطلق نباشد در جهان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۵)

با دیدِ جدیدی که مولانا به ما می‌دهد، وقتی این اصل را درک می‌کنیم که بد مطلق وجود ندارد، پس در وقوع یک اتفاق ناخوش، به‌جای قضاوت فوری و بد و خوب کردن آن، پذیرش، راحت‌تر در ما ایجاد خواهد شد، و با این دید که «خیر در آن چیزیست که واقع می‌شود»، پس در وقوع اتفاق، به این واقف هستیم که باید چیزی را باید یاد بگیریم و خیر را که در آن اتفاق به‌ظاهر ناخوش نهفته است پیدا کنیم.

جناب شهبازی قانون بعدی هم این است که، حالا هنوز متنم را کامل نکرده‌ام، ولی این است که هرچیز ارزشمندی که ما می‌خواهیم که به آن برسیم، (که درواقع آن مقصود زندگی که حضور ما هست)، بهایی دارد که باید آن بها را بپردازیم. به همین سادگی نیست که،

آقای شهبازی: آفرین.

خانم مرجان: بله آن بها را باید بپردازیم و بهایش کار کردن روی خودمان است

و وقتی که آن معشوق را می‌بینیم، خدا را می‌بینیم، فضاگشایی که می‌کنیم، درواقع مثل یک گل ظریفی است که واقعاً رسیدگی می‌خواهد. خودسازی و آگاهی یک پروسه دارد. چنان‌که در آخر این داستان مولانا می‌فرماید از زبان زندگی که به‌خاطر این خدا به ما سر نمی‌زند که در جهل خالص، در جهل پیچ‌پیچ، ما هستیم، و خلاصه آری دیگر. خیلی ممنون قربان.

آقای شهبازی: خیلی زیبا. شما آن شعر را همچو مستی که معمولاً می‌خوانید، برند شماست دیگر درست است آن؟

خانم مرجان: خواهش می‌کنم. بله مرسی.

آقای شهبازی: بله برندگان را می‌خواهید بخوانید؟ یک سه بی‌تی هم که امروز باز هم یکی خواندند ولی شما هم اگر بلد هستید بخوانید. که هر لحظه یک پیغامی به ما می‌رسد، یک مهمانی می‌رسد.



هست مهمانخانه این تن ای جوان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴)

خانم مرجان: بله.

هر صبا حی ضیف نو آید دوان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴)

هین مگو کین ماند اندر گردنم

که هم اکنون باز پرد در عدم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۵)

هرچه آید از جهان غیب‌وش

در دلت ضیفست، او را دار خوش

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۶)

آقای شهبازی: آفرین.

خانم مرجان: یعنی همان اتفاقاتی که خداوند برای ما به وجود می‌آورد، دراصل یک پیامی دارد برایمان که ما باید با فضای گشوده‌شده و با پذیرش آن را بپذیریم و از دل آن اتفاق، آن هدیه‌اش را، آن درواقع خیر را از درون آن بکشیم بیرون.

آقای شهبازی: آفرین. پس این لحظه و هر لحظه زندگی به ما یک مهمانی می‌فرستد، یک پیغامی می‌فرستد برای اصلاح ما، ولی به قول خانم ریحانه چون در زحیری هستیم، همراه با درد هستیم، فکرهای من‌ذهنی هستیم، سرِ خودمان را داریم، این مهمان را ما نمی‌پذیریم، پذیرایی نمی‌کنیم و برمی‌گردد می‌رود. درست است؟ ولی زندگی لحظه به لحظه می‌خواهد ما را درست کند، کمک کند. کمک را نمی‌پذیریم.

خانم مرجان: بله. نمی‌پذیریم و نمی‌بینیم. فکر می‌کنیم خدا ما را نمی‌بیند، به ما سر نمی‌زند، ولی دراصل خدا بینا، شنوا و داناست، و هر لحظه در کار است برای دگرگونی ما و برای تبدیل شدن ما، اما این ما هستیم که با دید من‌ذهنی می‌بینیم، دید بزرگانمان را کنار گذاشته‌ایم و با عینک غلط می‌بینیم و دراصل در آن جهل خالص هستیم.

آقای شهبازی: پس برنندگان را هم بخوانید. مست را دارم می‌گویم. بله بله.

خانم مرجان: چشم. خواهش می‌کنم.



همچو مستی، کو جنایت‌ها کند

گوید او: معذور بودم من ز خود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۵)

گویدش لیکن سبب ای زشتکار

از تو بُد در رفتن آن اختیار

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۶)

بیخودی نآمد به خود، توش خواندی

اختیارت خود نشد، توش راندی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۷)

آقای شهبازی: یک ذره هم توضیح بدهید بی‌زحمت. عالی عالی. عجب برندی دارید شما. بفرمائید. ماشاءالله.

خانم مرجان: مرسی. این‌که وقتی که ما در ذهن هستیم و وقتی یک اتفاقی می‌افتد، مثلاً یک کسی یک حرفی به ما می‌زند و ما خشممان بالا می‌آید، و کنترل هشیاری‌مان را به‌دست خشممان می‌دهیم، که (چه‌بسا که در ادامه این داستان هم داریم که، تو اگر خشم خودت را فرونخوری، درواقع آن خشم خدا بر تو حاکم می‌شود). که آن کنترل‌مان را از دست می‌دهیم و می‌گوییم که، (اختیارمان را از دست می‌دهیم)، و وقتی زندگی یا حالا شخص خردمندی یا همان وجدان ما بیاید به ما بگوید که خب تو چرا اختیارت را از دست داده‌ای می‌گوییم که این من نبوده‌ام. درواقع آن، یعنی انگشت اشاره را به‌سمت دنیای بیرون می‌گیریم و به خودمان درواقع بر نمی‌گردیم.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم مرجان: و آن شخص خردمند یا همان زندگی به ما می‌گوید که دراصل آن اختیارت دست خودت بوده‌است، آن تو بوده‌ای که، تو باید مسئولیت هشیاری خودت را در هر لحظه به‌عهده‌گیری و اختیار تو تماماً دست خودت هست، دراصل.

آقای شهبازی: آفرین آفرین آفرین. خیلی ممنون.



۱۹- آقای پویا از آلمان با سخنان آقای شهبازی

آقای شهبازی: بله آقای پویا شما خیلی وقت است نیستید، کجا تشریف دارید شما؟

آقای پویا: شرمند من هرچه بگویم، بهانه است. یک کم فشار کاری آخر سال زیاد شده. شما ببخشید دیگر غیبت ما را.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، بفرمایید.

آقای پویا: یک متنی هست به نام «واژه‌نامه دیوسوز»، اگر اجازه بدهید برایتان بخوانم.

واژه‌نامه دیوسوز

این سخن همچون ستاره‌ست و قمر

لیک بی فرمان حق ندهد اثر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۴)

این ستاره بی‌جهت، تأثیر او

می‌زند بر گوش‌های وحی‌جو

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۵)

که بیایید از جهت تا بی‌جهت

تا ندراند شما را گرگ مات

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۶)

در زبان آلمانی کلمه‌ای وجود دارد تحت عنوان «گنجینه واژگان»، یعنی هرکسی که شروع می‌کند زبان آلمانی را یاد بگیرد به مرور به گنجینه واژگانش اضافه می‌شود و به طبع راحت‌تر می‌تواند از این زبان استفاده کند. در زبان فارسی معادل گنجینه واژگان «دایره لغت» وجود دارد. مولانا با سبک منحصر به فرد خودش دایره لغت یا دایره کلمات یا دایره واژگان مخاطب خودش را به طور چشم‌گیری می‌افزاید. موضوع این جاست که این افزایش تنها از منظر کمیت نیست، بلکه این کیفیت ترکیب واژگان ابداعی اوست که مخاطب را مبهوت می‌کند یا بهتر است بگویم دیوسوز هستند، یعنی چه؟ یعنی این که در پس این واژگان ابداعی او، در پس این ستاره‌های دیوسوز او قالب داستانی و محتوایی وجود دارد که در زندگی روزمره هرکسی می‌تواند به کار بیاید. ممکن است کسی بیت را ابتدا کامل به یاد نیاورد، ولی وقتی این ترکیب واژگان را به یاد می‌آورد و اگر درس مولانا را به خوبی فهمیده باشد و پیاده کرده باشد با یادآوری این ترکیب واژگان بیت را به یاد خواهد آورد و در سر بزنگاه راه‌حلی برای آن موضوعی که با آن در ارتباط است می‌یابد. خود او می‌گوید با این ستاره‌های دیوسوز باید که دوستی گیریم.



آشنایی گیر شب‌ها تا به روز

با چنین استارهای دیوسوز

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰)

برای این‌که موضوع شفاف بشود، با توجه به برنامه‌های اخیر مثالی می‌زنم. مثلاً واژه «دعوی مُستزاد» را ذکر شده در بیت زیر در نظر بگیرید:

مر تو را ای هم به دعوی مُستزاد

این بدهست اجتهاد و اعتقاد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۲)

وقتی این ترکیب طلایی به یاد آدم می‌آید و سپس بیت مربوطه‌اش، داستان زن صوفی با تمام جزییاتش به یاد آدم می‌آید. او زنی بود که تا به حد اعلا کارهایی که باید نکرد را می‌دانست و در مقابل در حد اعلا همان کارها را می‌کرد. قصه‌ای شبیه به زندگی ما در من‌ذهنی که اگر از آن خارج شویم، می‌دانیم که نباید به دنبال زندگی گرفتن از جسم‌ها از بیرون باشیم، ولی می‌رویم و در من‌ذهنی غرق می‌شویم و تنها دعوی می‌کنیم به نیک زیستن. مولانا ما را مسخره می‌کند و می‌گوید اجتهاد و اعتقادمان مثل زن صوفی است و تنها در زندگی در حال زیاد کردن و دعوی هستیم.

مثال دیگر واژه کارافزایی است که بارها در موردش داشتیم و این هفته معرفی واژه «نورکاری» در مقابل کارافزایی را داشتیم:

گفت مادر: تا جهان بوده‌ست از این

کارافزایان بُدند اندر زمین

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۹۸)

کارافزا کسی است که تنها به دنبال مسئله‌سازی، دشمن‌سازی و مانع‌سازی است، در مقابل:

کین چراغی را که هست او نور کار

از پُف و دَم‌های دُزدان دُور دار

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸)

نورکار کسی است که فضا را باز می‌کند و بر رنجش‌ها نور می‌تابد و گره‌ها را باز می‌کند.

در ادامه شما را دعوت می‌کنم به گزیده کوچکی از این ترکیب واژگان:



«استاره‌های دیوسوز»، «تصریف صنع ایزدش»، «حبس جا»، «دعوی مُستزاد»، «نورکار»، «کارافزا»، «گفتارِ شنیع»، «دل اندیشه‌خو»، «خارپشت هر بلا»، «عشق شمس‌الدین»، «بت شهوت»، «چرخ آسیا» «سرپرده سبجان»، «اولین قدم»، «وَأَسْجُدْ وَاقْتَرِبْ»، «نفس زنده»، «لَا أُحِبُّ الْأَقْلِينَ»، «عَوَانِ مُقْتَضَى»، «کَلِّ کاستن»، «رُدُّوا لَعَادُوا»، «کُنْ فَيَكُونُ»، «خیال ناریه»، «سخره اندیشه»، «ابن وقت»، «صورت‌بخش جهان»، «دیوار بلا»، «غم دین»، «تبغ خورشید حُسام‌الدین»، «قبض و بسط»، «خرافات پریشان»، «قمر زیر میغ»، «ما رَمِيتَ إِذْ رَمِيتَ»، «دل خوشی‌های بی‌نشان»، «خوشی بی‌پشیمانی»، «عَرَصات گشته‌ای»، «سپه رنج»، «وهم دارم»، «کم خروش»، «سراسر جان»، «ترازو کم‌کُنْ»، «حیدروار من»، «استاد جهان»، «پرده‌های جهل»، «اتَّقُوا»، «انبساط»، «پای جبر»، «مرغ جذبه»، «خورشید بقا»، «باب صغیر»، «ابر عنایت»، «منهَج این راه»، «قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ»، «قابلیت»، «تیر حوادث»، «حُبُّ الْوَطَنِ»، «قضا»، «حُفَّتِ الْجَنَّةُ»، «أَنْصِتُوا»، «طریق عشق»، «نیست را ایجاد کردم»، «حُفَرِه کُن زندان»، «سلسله تدبیر»، «حَبْلُ الله»، «اژدهایی ناپدید دلربا»، «جهان حی و قیومی»، «بی‌جهات»، «سهل کُن دشوار را»، «نفس و شیطان»، «تسلیم تمام»، «پذیرای فنا»، «قُلْزَمِ ابجاد»، «کَفَى بالله»، «ستون‌های خلل‌های جهان»، «طیبیان مرض‌های نهان»، «رحمت اندر رحمت»، «طفل حاجات»، «شیرافشان ابر»، «فِي السَّمَاءِ رَزَقُكُمْ»، «قَعِرِ سَفُولِ»، «عاقبت بینی»، «فاخته» و ...

واضح است که این لیست فراتر از یک متن هفت، هشت دقیقه‌ای است و می‌توان آن را کتاب کرد. پروژه‌های در حال خاک خوردن در کشور میز تحریر من زیادند. مدت‌ها قبل با خواهرم این ایده را داشتیم که کتابی جیبی از واژگان پُرکاربرد گنج حضور تهیه کنیم، مثلاً «شکر» و «پرهیز» و «صبر» و «تسلیم» را تعریف کنیم و چند بیت مربوطه بیاوریم و شاید بتوان این کتاب جیبی را بسط داد به همین ترکیب واژگان دیوسوز با ابیات مربوطه‌اش و برای هر بیت هم توضیحی آورد و اسم کتاب را هم گذاشت «واژه‌نامه دیوسوز». در اتوبوس، در قطار، در راه، در آشپزخانه نشسته‌ای و جای می‌خوری، کتاب را می‌گشایی، واژه‌ای را ردیابی می‌کنی و جواب سؤال را می‌گیری، به همین سادگی.

درنهایت هدف این نوشتار آگاهی ما به نعمت وجود دانش مولانا و سپاس‌گزاری است و عمل کردن به این دانش. من به‌عنوان یک مخاطب تنبل مولانا بسیار از او سپاس‌گزارم. از این‌که اجازه داد و دریچه‌ای به این عظمت از دانش معنوی را بر ما گشود. از مولانا، از شما آقای شهبازی و از گنج حضور سپاس‌گزارم.

بنمای از این حرف تصاویر حقایق

یا مَنْ قَسَمَ الْقَهْوَةَ وَ الْكَأْسَ عَلَيْنَا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۶)



«ای آن‌که بر ما شراب و پیمانه قسمت می‌کنی، از این حرف تصاویر حقایق را بنمای.»

بی‌کلید، این در گشادن راه نیست

بی‌طلب، نان سنتّ الله نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷)

یک دنیا ممنون آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین بر شما آقای پویا. آفرین بر شما. پس آن کتاب را لطفاً تهیه کنید با خواهرتان. خیلی جالب می‌شود. خیلی عالی بود، این واژگان عالی بود. عالی، عالی، عالی. بله. بله. بتوانید تهیه کنید، یک خدمت بزرگی به بشریت می‌کنید واقعاً، نه حالا برای فارسی‌زبانان. همین قدر هم که گفتید و مردم اگر مراجعه کنند به این واژگان، خیلی چیزها برایشان روشن می‌شود. واقعاً درست می‌گویید این‌ها دیوسوزند. همین‌که آدم می‌شنود، اگر معنی‌اش را بداند، درونش روشن می‌شود و توهم غم و غصه و همانیدگی را می‌بیند. عالی بود.



۲۰- خانم فرزانه و مادرشان با سخنان آقای شهبازی

خانم فرزانه: سلام استاد فرزانه هستم.

آقای شهبازی: بله، فرزانه خانم خوبید؟

خانم فرزانه: بله استاد به لطف آموزه‌های مولانا خیلی خوب.

آقای شهبازی: پیغام پویا را شنیدید؟

خانم فرزانه: بله استاد خیلی خیلی عالی بودند. ان شاءالله که کتابشان هم آماده بشود.

آقای شهبازی: بله. ان شاءالله بله. بعضی از دوستان ما از جمله شما خیلی خوب کار می‌کنید. خیلی خوب کار می‌کنید و نتیجه هم می‌گیرید. نشان می‌دهد که واقعاً باید کار کنیم ما. بدون گذاشتن وقت و کار و تمرکز و توجه کافی این مهم به دست نمی‌آید، انجام نمی‌شود. بفرمایید.

خانم فرزانه:

بر تبسم‌های شیر، ایمن مباش

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۳۹)

این که همانندگی‌های ما شکوفا می‌شود و ما براساس شکوفایی این همانندگی‌ها احساس رضا و امنیت می‌کنیم را جناب مولانا می‌گویند اگر نمی‌دانی که تو از خود چیزی نداری و هرچه هست از بادجنابانده است. پس در حد این شکوفایی‌ها آسوده مباش. چرا که اگر بی‌مراد شدیم آن‌گاه این رضایت ذهنی ما از زندگی از بین می‌رود. اما در چه صورت برای ما مراد و بی‌مرادی یکی می‌شود و امنیت ما دیگر برحسب تبسم زندگی نیست؟

هرکه را فتح و ظفر پیغام داد

پیش او یک شد مراد و بی‌مراد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۹)

هرکه پایندان وی شد وصل یار

او چه ترسد از شکست و کارزار؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۰)

ظفر: پیروزی، کامروایی

پایندان: ضامن، کفیل



هرکسی از نظم من‌ذهنی، از بایدها و همانیدگی‌ها خارج شد برای او مراد و بی‌مرادی یکی می‌شود. چرا که فضاگشایی پیغام پیروزی را به او می‌دهد. و پیغام پیروزی هم همین وصل‌شدن به زندگی است. یعنی دیگر برحسب فضاگشایی آگاه می‌شوید که باید به هر عمل زندگی توکل کنید که او بهتر از عقل سبب‌ساز می‌داند. و حالا اگر به زندگی وصل شدید یعنی با فضاگشایی مراد و بی‌مرادی برای ما یکی شد، حال این وصل ضامن ما می‌شود. و هر کسی که زندگی به ما ضمانت او را بکند از شکست و کارزار نمی‌ترسد. پس بیت به ما می‌گوید از این محکم چسبیدن به چیزها و انقباض در همانیدگی‌ها خارج شوید و دستان را باز بگذاریم.

در روی تو بنگرد، بخندد مغرور مشو که روی‌پوش است (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۸۰)

می‌گویند تو مغرور به آن‌چه که به‌عنوان لبخند زندگی می‌بینی مشو، که این روی‌پوش است. گاهی در شرایطی هم برحسب پندار کمال ما احساس خودرضامندی از شرایط را داریم، که جناب مولانا مُدام به ما می‌گوید این قدر فضا را در هر شرایط فضا را باز کنید که هیچ آثاری از هیچ عاملی در دل ما برای هویت گرفتن نماند. چرا می‌گویند به این لبخند مغرور نشو، ممکن است در این لبخندها گنج شویم، چرا که زندگی آب زیرکاه است. شاید فریب بخوریم و دچار دویی در دید زندگی شویم. به ما می‌گویند با ترس کم و زیاد شدن همانیدگی‌ها، تو ای انسان ننگ خلقت شده‌ای، زیرا تو خوی خسیسانه در مورد من داری.

من چه کردم با تو زین گنج نفیس؟ تو چه کردی با من از خوی خسیس؟ (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷۴)

می‌گویند من به تو بی‌نهایت خود را داده‌ام. که تو دست به صنع و آفریدگاری برحسب بودن در این لحظه بزنی. اما تو برحسب خوی خسیسانه‌ات دست به ساخت همانیدگی و محدودیت زده‌ای و مرا تبدیل به تصویر ذهنی کرده‌ای. اما می‌گویند تو اگر این تن خود را ببینی، استعداد صانع‌بودن را در خود کشف می‌کنی و به‌جای مغرور شدن به لباس این تن به خود این تن توجه کن. اما زمان روان‌شناختی ما را در دام افکار از پیش ساخته‌شده انداخته است. خیلی ممنونم استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا. خیلی زیبا، آفرین. این گنج نفیس و خوی خسیس را هم شما امروز گفتید، این گنج نفیس و خوی خسیس که مقابل هم هستند می‌تواند به واژگان آقای پویا هم اضافه بشود. درست است؟

خانم فرزانه: بله استاد.



آقای شهبازی: ممنونم عالی بود.

خانم فرزانه: ممنون از شما لطف کردید. استاد با اجازه‌تان مادرم هم هستند.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم بله. بفرمایید.

مادر خانم فرزانه: سلام استاد خداقوت.

آقای شهبازی: سلام ممنونم. بفرمایید.

مادر خانم فرزانه: استاد فقط خواستم از شما تشکر کنم بابت زحمتهایی که می‌کشید و راه‌کارهایی که به ما نشان می‌دهید و .. واقعاً جای شکر دارد که همچنین برنامه‌ای هست که ما را از این خواب غفلت بیدار کرد و از خرافه‌پرستی و مکان‌پرستی و زمان‌پرستی آگاهمان کردید و این واقعاً جای شکر دارد استاد. از این که بچه‌های ما را به راه راست هدایت می‌کنید و آگاهشان می‌کنید، ما که خودمان نتوانستیم این کار سنگین را انجام بدهیم. این کار را شما دارید انجام می‌دهید.

آقای شهبازی: بله خواهش می‌کنم شما لطف دارید، به نظر من وظیفه هر کسی که زندگی کرده و سنش از یک حدی رفته بالاتر، دیگر بپردازد به به اصطلاح کار روی خودش. دست از دنیا بردارد و ببیند که مثل چراغ می‌تواند نوری بیندازد، چون چند سال دیگر می‌میرد دیگر. مثل من، من دارم هر هفته برنامه اجرا می‌کنم. شکر هم می‌کنم برای این که یک برنامه دیگر اجرا شد. و زندگی به من این فرصت را داد که یک برنامه دیگر اجرا کنم. و اگر بشود کمکی بکنم شاید کمکی باشد و دیدیم که تزریق دانش بزرگان به جامعه چه قدر می‌تواند در بهبود جامعه اثر بگذارد. همین برنامه الآن بنده و همین دوستانمان که دختر شما هم مرتب پیغام می‌دهند، جزو این گروه هستند و شما هم خیلی پیغام دادید ممنون از شما، یا به روی خودتان کار می‌کنید،

ادامه دارد.

دانش باید باشد در دسترس تا مردم بتوانند از آن استفاده کنند. یک ضرب‌المثلی هم داشتیم ما، این ضرب‌المثل البته روستایی است، ولی می‌گوید که مثل یک مردی است که گوشت نمی‌آورد، آب‌گوشت می‌خواهد.

ما به جامعه دانش درست تزریق نمی‌کنیم، ولی رفتار عالی می‌خواهیم، این نمی‌شود که. ما باید زحمت بکشیم، دانش هم فراهم است، این دانش را در معرض شنیدن و دیدن مردم قرار بدهیم، اگر آن موقع عمل نکردند، یاد نگرفتند، آن موقع می‌توانیم ملامت کنیم. ولی وقتی دانشی نیست، دیگر اگر صابون بدهی به مردم دستشان را می‌شویند و غذا می‌خورند، اگر ندهی، ندانند صابون چه هست، خب با دست کثیف غذا می‌خورند.



الآن یک مقدار خدمتی که ما انجام دادیم، می‌بینیم که مورد استقبال قرار گرفته. باید همه‌مان همین کار را بکنیم. باید بزرگانمان را به جامعه معرفی کنیم که ما فردوسی داریم و این فردوسی به این علت بزرگ است که می‌شود در زندگی عملی، روزمره، در خانواده از آن استفاده کرد.

ما که نرسیدیم بیان کنیم، یک کس دیگری بیاید حافظ را بیان کند، فردوسی را بیان کند، تلویزیون بزند. شما ببینید فردوسی چه می‌گوید. بعد آن موقع متوجه می‌شویم که ما بسیار ثروتمند هستیم، از نظر معنوی و اصلاً ثروتمندترین به اصطلاح کشور دنیا همین ایران است، از لحاظ معنوی.

من دیگر الآن سی و پنج سال است در خارج زندگی می‌کنم و به خاطر این بیزینسی که ما داشتیم که اول در اکسپورت (export) به اصطلاح صادرات چیزهای پزشکی بود؛ به بیش‌تر کشورهای جهان هم سفر کرده‌ام. بهتر از ایران و خیلی چیزهایش از خیلی جاها بهتر است، ولی دیگر این دانش معنوی‌اش یک گنجینه است که ما همین‌طور دست‌نخورده باقی گذاشتیم و وظیفه و مسئولیت ما بوده، ما بوده حالا این گنجینه به ایران داده شده، باید ملت‌ش کوشش کنند، نه تنها خودشان بفهمند، استفاده کنند، به دنیا ارائه کنند. به دنیا ارائه کنند، بابا یک همچو گنجی هست. شما این گنج را ببینید خودتان را درست کنید، این قدر دعوا نکنید، این قدر حرص نزنید، ای ملت‌های ثروتمند، پر قدرت، این همه دیگر مستعمره نکنید، نچاپید، سر هیچ و بوج ملت‌ها را به دردسر نیندازید، این‌ها همه توهم‌اند.

این‌که یک نفر فکر می‌کند قدرتمند است، نمی‌دانم این را دارد یا آن را دارد این‌ها همه توهم است، این‌ها به درد نمی‌خورد، این‌ها را باید توضیح بدهی و آدم‌ها بیدار بشوند، آن موقع می‌توانی آب‌گوشت بخوای که گوشت را باید بیاوری، باید دانش را تزریق جامعه بکنی، در مورد حالا ایران بگوییم، در مورد دنیا هم همین‌طور است.

ایرانی‌ها مسئولیت دارند یک‌جوری این مولانا را به جهان، حداقل این مولانا را. آقا می‌گویید شما رومی رومی. هی می‌گویند رومی، شما بزنید اینترنت می‌بینید رومی هزاران سایت می‌آید رومی که همین مولاناست. یک کسانی باید توضیح بدهند مولانای واقعی این است. خب آن موقع مردم جهان می‌روند می‌خوانند و احترام هم به ما می‌گذارند به عنوان ایرانی. می‌گویند بابا شما صاحب این گنج هستید، این را بیان کردین به دنیا، این‌ها را نه تنها ما خودمان نخواندیم، حالا دنیایی که باید خودمان می‌خواندیم به استفاده می‌کردیم، نکردیم دیگر حالا، تقصیر چه کسی بوده من نمی‌دانم، یک جزئی ما این کار را انجام دادیم، یک کم. همین یک کم می‌بینید مورد توجه شما قرار گرفته. بفرمایید، ببخشید من وقت شما را گرفتم.



مادر خانم فرزانه: نه، من استفاده کردیم استاد، خیلی هم. بله به قول شما ما گنجینه گران بهایی مثل جناب مولانا، مثل جناب حافظ داریم ولی کم کاری داریم می‌کنیم، خودم. مثل داستانی بود که این هفته تعریف کردید که کفش...

آقای شهبازی: زن صوفی

مادر خانم فرزانه: من خودم را هر لحظه مثل همان می‌دانم، هر لحظه خدا به من سر می‌زند و هر لحظه خدا می‌خواهد که من اقرار کنم که دارم اشتباه می‌کنم، ولی خب متأسفانه با چادر روی اشتباهاتم را می‌پوشانم و فکر می‌کنم که خدا نمی‌بیند و با من ذهنی‌ام می‌خواهم که بگویم که من از خدا بهتر بلدم، من بهتر می‌دانم. من فکر می‌کنم حالا آن چادری که انداختم روی اشتباهاتم را دیگر خدا نمی‌بیند.

آقای شهبازی: آفرین.

مادر خانم فرزانه: ولی خدا با فضای گشوده شده دارد به آن صحنه نگاه می‌کند و عیبی نمی‌بیند و فرصت به من می‌دهد تا باز هم اقرار کنم به اشتباهاتم و واقعاً این درسی که بزرگان به ما می‌دهند... خیلی گران بهاست و باید قدرش را بدانیم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین. بله همین‌طور است. مولانا در همان قصه می‌گوید، با استفاده از یک آیه قرآن که در این لحظه که قیامت است هیچ تپه و کوهی نیست، همه چیز مشخص است و دیده می‌شود به وسیله زندگی. تو به قول شما چادرت را انداختی روی اشتباهت و پنهان کردی، فکر می‌کنی نمی‌بینند، مثل همین مردی که نشسته بود چادر رویش بود، ولی مثل شتر بر نردبان بود.

مولانا می‌خواهد بگوید که تمام اشتباهات ما به وسیله زندگی دیده می‌شود درست است که ستار است، خداوند ستار است، ولی جزا هم می‌دهد. به قول شما هی سرمی‌زند، پیش از ظهر به ما سرمی‌زند، یعنی الآن خیلی نزدیک ظهریم ما، خداوند هم سرزده مثل زن صوفی ما را با کفش دوز گرفته. ما هم چادرمان را انداختیم روی این معشوق زمینی‌مان می‌گوییم که این زن است، بله این اشتباه نیست، این درست است.

یکی هم امروز گفت که این زن صوفی تمام چیزهای عرفانی را به طور کامل می‌داند، حتی می‌گوید من همت دارم، ولی هیچ کدام را عمل نمی‌کند، عملش صفر است، ولی دانشش در حد صد درصد است. مولانا این را هم به ما نشان می‌دهد که این دانسته‌های ذهنی شما اگر عمل نمی‌کنی هیچ به درد نمی‌خورد. ممنونم، ببخشید، بفرمایید شما صحبتتان را.

مادر خانم فرزانه: نه خواهش می‌کنم استاد، شما بفرمایید. ببخشید وقتتان را گرفتیم.



آقای شهبازی: عالی، پس اگر صحبتی ندارید با شما خدا حافظی کنم.

مادر خانم فرزانه: خدا نگهدار

خدا حافظ



۲۱- خانم پروین و همسرشان آقای منصور از استان مرکزی

شاید چیزی را ناخوش بدارید و در آن خیر شما باشد و شاید چیزی را دوست داشته باشید و برایتان ناپسند افتد. خدا می‌داند و شما نمی‌دانید.

(قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۲۱۶)

مولانا در داستان عاشق که از ترس آزار و اذیت عسس به باغی مجهول می‌گریزد و در آنجا با معشوقش که سال‌ها به دنبال او بوده روبرو می‌شود، به ما نشان داد که از اتفاقات به ظاهر بدی که در زندگی خود تجربه می‌کنیم، نباید ناله و شکایت کنیم و آن را لعن و نفرین کنیم؛ چرا که اتفاقات بد و ناخوش آیند هستند که ما را به سوی تسلیم و فضاگشایی هُل می‌دهند و موجب وصال ما با معشوق یا خداوند می‌شوند.

مر عَسَس را ساخته یزدان سبب

تا ز بیم او دَوَد در باغ، شب

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۳)

این قضیه از لحاظ ذهن و قضاوت ذهنی اصلاً مورد قبول نیست، چرا که من‌ذهنی با خوب و بد کار می‌کند و هر اتفاقی که سبب بزرگ شدن و پروار شدن همانیدگی‌هایش شود آن را خوب توصیف می‌کند و هر اتفاقی را که سبب کوچک شدن من‌ذهنی و از دست دادن یا کم شدن همانیدگی‌هایش شود بد توصیف می‌کند.

اما قانون زندگی و خداوند بسیار متفاوت با قانون ذهن است.

مولانا می‌گوید در جهان، بد مطلق یا خوب مطلق وجود ندارد. اتفاقی که ممکن است به نفع عده‌ای باشد و سبب خوش‌حالی آن‌ها شود، به ضرر گروهی دیگر باشد و سبب ناراحتی آن‌ها شود.

مولانا به کرات به ما می‌گوید که بهشت در سختی‌ها و ناملایمات پیچیده شده‌است و بی‌مرادی‌ها هستند که در صورت پذیرش، ما را به معشوق و زندگی متصل می‌کنند.

در حکایتی از دفتر پنجم، شخصی وصف خداوند را از یک درویش می‌پرسد، آن درویش می‌گوید من حضرت حق را به این صورت دیدم که در دست چپ او آتش بود و در دست راستش آب. هرکس به سمت آتش می‌رفت از آب سرد می‌آورد و هرکس به سمت آب می‌رفت از آتش سرد می‌آورد.

این چنین لعب آمد از ربّ جلیل

تا ببینی کیست از آل خلیل

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۴۴)



آتش همین اتفاقات به ظاهر بد هستند که سبب پخته شدن و رشد ما می‌شوند. آتش بی‌مرادی‌هایی هستند که سبب کوچک شدن من‌ذهنی ما می‌شوند. آتش آزار و اذیت عسس یا من‌ذهنی خودمان و دیگران است که دل ما را از دنیا و همانندگی‌ها سرد می‌کند و سبب تسلیم و پناه آوردن ما به خدا می‌شود و آب اتفاقاتی هستند که من‌ذهنی آن‌ها را خوب توصیف می‌کند و سبب پرواز شدن من‌ذهنی می‌شود، ولی وقتی به‌سوی آن می‌روی از جهنم سردر می‌آوری.

تأیید و توجه مردم، رسیدن به شهرت و قدرت و مقام و مال و سایر جاه‌طلبی‌ها و مرادهای من‌ذهنی، ظاهراً آب است، بهشت است، ولی درواقع وقتی در من‌ذهنی هستی، رسیدن به این مرادها، انسان را هرچه بیشتر از زندگی و خدایت درونش دور می‌کند و به قعر جهنم من‌ذهنی فرومی‌برد.

**تو را که دزد گرفتم سپردمت به عوان
که یافت شد به جوال تو صاع انبارم**

**تو خیره در سبب قهر و گفت ممکن نی
هزار لطف در آن بود اگرچه قهارم**

**نه ابن یامین زآن زخم یافت یوسف خویش
به چشم لطف نظر کن به جمله آثارم**

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۲۳)

زندگی می‌گوید اگر من تو را به‌عنوان دزد به‌دست عوان سپردم، این را بدان که هزار خوبی و لطف در این اتفاق قرار دارد، اگرچه که به‌ظاهر اتفاق بدی می‌آید و قهر من را نشان می‌دهد.

این چند بیت به داستان یوسف اشاره دارد که وقتی یوسف به پادشاهی مصر می‌رسد، برادرانش برای گرفتن گندم به مصر می‌آیند و در آن‌جا یوسف برای این‌که برادر تنی‌اش بنیامین را پیش خود نگه دارد، طبق نقشه‌ای به او اتهام دزدی می‌زند و او را در مصر نگه می‌دارند. بنیامین از این اتفاق سخت پریشان می‌شود و نمی‌داند که یوسف می‌خواهد خود را به او نشان بدهد و او را پیش خود به عزت نگه دارد و در دلش با خدا شکوه می‌کند که چرا این بلا بر من نازل شد؟

بسیاری از حوادث عالم هم همین‌گونه هستند و در بلاها و محنت‌ها بشارتی بزرگ پنهان شده است.



زندگی می‌گوید همان‌طور که ابن یامین از آن زخم، یعنی از آن اتفاق به‌ظاهر بد به یوسف خود رسید، شما هم از زخم‌ها و اتفاقات بد و رنج‌هایی که در زندگی تجربه می‌کنید به یوسفیت و خدایت خود زنده می‌شوید و این رنج‌ها و سختی‌ها و ناملایمات هستند که میوه وجود شما را پخته می‌کنند و پوست من‌ذهنی شما را می‌شکافند.

در حقیقت هر عدو داروی توست

کیمیا و نافع و دلجوی توست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۴)

که ازو اندر گریزی در خلا

استعانت جویی از لطف خدا

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۵)

هرچیزی را که ما در زندگی‌مان دشمن می‌دانیم و او را سبب ناخوشبختی خود می‌دانیم و آن را لعن و نفرین می‌کنیم، همان چیز دارو و درمان ماست و پوست من‌ذهنی ما را مالش می‌دهد و سبب خوش‌بو شدن آن می‌شود.

که بلای دوست تطهیر شماست

علم او بالای تدبیر شماست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۷)

آقای شهبازی: پروین خانم عالی، عالی، عالی واقعاً. آفرین، آفرین. خیلی خوب، خیلی واضح. خیلی روشن، خیلی مفید. عالی، خیلی خوب.

آقای منصور همسران هستند؟ می‌خواهند صحبت کنند؟

آقای منصور: سلام عرض کردم استاد.

آقای شهبازی: سلام خوبید؟ پیغام همسران عالی بود، عالی، به‌به. خداراشکر.

آقای منصور: ببخشید استاد من مطلبی آماده نکردم، فقط می‌خواستم تشکر کنم از شما و خداقوت بگویم به شما و تمام دست‌اندرکاران این برنامه و تشکر کنم بابت چراغ‌هایی که در تمام دنیا روشن کردید با آموزه‌های مولانا.

فقط می‌خواستم در برنامه ۸۸۵ یک سری سؤالاتی شما مطرح کردید که این سؤالات را ما باید به‌صورت تابلو بنویسیم بزنیم به خانه که هر روز ببینیم. سؤالاتی بود که فرموده بودید که مسئولیت کیفیت هشجاری من در این لحظه به‌عهده خودم است یا به‌عهده دیگران؟ بعد دائم باید بدانم من برای کدام منم دارم کار می‌کنم؟ برای من اصلی یا من‌ذهنی؟ و این ابزارهایی که الآن در دست من است، فضاگشایی است یا مقاومت به اتفاق این لحظه؟



دائم باید این سؤالات را از خودمان کنیم. و باید بگوییم قانون جبران را انجام می‌دهیم یا نه؟ قانون جبران مادی یا معنوی.

این سؤالات که شما نوشته‌اید همین‌ها را در روز به‌صورت عملی انجام بدهیم، می‌تواند برای ما راه‌گشا باشد. فقط خواستم یادآوری کرده باشم.

در این سؤالات یک سری راه‌کارهایی که شما فرمودید، حالا خود من یکی دو سال اول، چون مغز آدم یک خرده آن ذهن نمی‌گذارد که آدم این‌ها یادش بماند. من می‌نوشتم کف دستم، روزی یکی‌اش را. مثلاً می‌نوشتم خاموشی که در ذهنم نهاده‌ام بشود. یک روز می‌نوشتم من ذهنی، یک روز هرکدام این‌ها را می‌نوشتم که در نظرم باشد این‌ها.

و این فرمایش شما، این را ما باید روی تابلو در خانه بنویسیم، این‌ها یادآوری می‌شود که چون ذهن یادش نمی‌ماند. فوری یا قرین می‌آید یا کسی حرفی می‌زند ما فوری می‌رویم بیرون. فقط این را می‌خواستم به‌عنوان یادآوری بگم خدمتتان.

آقای شهبازی: ممنونم. مدتی این سؤالات را می‌تکرار می‌کردید، ولی این سؤالات را فکر کنم هنوز هم به‌اصطلاح زیر این برنامه می‌گذارند بچه‌ها. آره از برنامه‌های جدید هم اگر بخواهند پرینت کنند می‌توانند پرینت کنند یا دانلود کنند از وبسایت ما. زیر برنامه‌ها هست این سؤالات.

آقای منصور: بله. من یک خرده کارم زیاد شده آقای شهبازی، زندگی من را برده سمتی که بعد می‌خواهم یک برنامه‌ای چیزی بنویسیم پنج دقیقه‌ای، دو روز، سه روز وقت می‌برد. بعد وقتم متأسفانه کم شده، تعهد داریم، برنامه‌ها را گوش می‌دهیم ولی نوشتن و این‌ها یک خرده وقت می‌خواهد. این است که ما یک خرده تنبل نشدیم، یک خرده کارمان خیلی زیاد شده، این است که یک خرده کمتر خدمت می‌رسیم.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله که حالا شما هم می‌دانم گرفتارید، پروین خانم به این پیغام‌ها ادامه بدهند.

آقای منصور: بله، بله ایشان وقت دارند ولی من در بیرون یک خرده کارم بیشتر شده. این است که یک خرده کمتر می‌رسم.



۲۲- آقای نیما از کانادا

سلام اگر اجازه بدهید یک مطلبی نوشته‌ام در رابطه با سه بیت فوق‌العاده‌ای که در اول داستان بصیر و سمیع می‌آید.

چون شما فرمودید این سه بیت ذهنی نمی‌شود، من هر کاری کردم، تلاشم را کردم که بیاورم روی کاغذ ولی یک میلیونیش هم نشد. خیلی سه بیت فوق‌العاده‌ای هستند و به عبارت خودتان، باورهای ذهنی را شخم می‌زنند.

از پی آن گفت حق خود را بصیر
که بُود دید وِیات هر دَم نذیر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۵)

از پی آن گفت حق، خود را سمیع
تا ببندی لب ز گفتارِ شَنِیع

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۶)

از پی آن گفت حق، خود را علیم
تا نیندیشی فسادِ تو ز بیم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۷)

۳ گانه دیدِ نذیر، پرهیز از گفتارِ شَنِیع، و نیندیشیدن از بیم.

چرا پیشرفت نمی‌کنم؟ بگذارید این سؤال را طور دیگر مطرح کنم. از آن‌جا که پیشرفت معنوی را با ذهن نمی‌توان ارزیابی کرد، اما می‌توانم بگویم چرا پسرفت می‌کنم؟ پسرفت و در دردها بیشتر گرفتار شدن و اسیر ذهن شدنم را که می‌توانم نسبت به قبل مقایسه کنم.

دیدِ نذیر:

کسی که دیدِ نذیر (با ذال) دارد، یعنی دائماً حواسش جمع است. همیشه به خودش هشدار می‌دهد. همیشه می‌داند که ذهنش آماده فضا بندی است، پس در مقابلِ استادِ معنوی به ادب می‌نشیند و نمی‌پرسد. از بزرگ‌ترین هشدارها به خودم، دیدنِ سؤال است. اصلاً سؤال برای چه می‌پرسم؟ آیا منتظر شنیدنِ آن جوابی هستم که خودم می‌خواهم؟ اینی که می‌خواهد جواب سؤال را بداند مگر به غیر از من ذهنی خودم است؟

یادم هست قدیم که حسابی ورزش حرفه‌ای می‌کردم، در وبسایت‌ها دنبال این بودم که جایی مقاله‌ای چیزی پیدا کنم که نوشته باشد که دود و الکل ضرری به ورزش کردن نمی‌رساند. یعنی این قدر سؤال را جاهای مختلف



مطرح می‌کردم تا جوابی را بیابم که با خیال راحت به فسق و فجور بپردازم. خیال راحت که؟ (چه کسی)؟ خیال راحت من ذهنی‌ام.

دید نذیر یعنی چشمانم به آن‌چه که در ذهنم می‌گذرد بینا باشد. مراقب لحظه حال باشم که چه چیز را در سر می‌پرورانم. تمییزده باشم که مبدا بدون بصیرت زندگی، آن‌چه که در ذهن می‌پرورانم را به زبان و یا رفتارم جاری نکنم که

چونکه بد کردی، بترس، آمن مباش زانکه تخم است و برویاند خُداش (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۵)

پرهیز از گفتارِ شنیع:

این مقوله پرهیز بسیار انسان را در پسرفت نکردن کمک می‌کند. بزرگ‌ترین گردنه افتادن به معرکه خرگیری و پسرفت، پرسیدن سؤال، خصوصاً از استاد معنوی است. مثلاً من از آقای شهبازی سؤال می‌پرسم. ایشان می‌گویند به‌طور مثال، برو کودکان عشق را ببین. من بگویم نه، من می‌خواهم شما به من چیزی بگویید.

خب آیا این پارادوکس نیست؟ من از ایشان می‌خواهم چیزی بگویند، ایشان هم می‌گویند برو مثلاً به پیغام‌های دیگران گوش بده، برو برنامه رو گوش کن و غیره... ولی من می‌گویم نه، شما بگو. خب ایشان دارند می‌گویند دیگر، پس یعنی من می‌دانم! من می‌دانم که چه باید بشنوم. پس یعنی من سمیع نیستم. من می‌خواهم آن را بشنوم که خودم می‌خواهم. از این شنیع‌تر یعنی می‌شود؟ یعنی من بگویم تو آن‌چه را بگو که من می‌خواهم. من دعا می‌کنم که آن‌چه را که خواست من ذهنی است برآورده شود. این برای زندگی یک شوخی خنده‌دار هم نیست. به تبسم شیر هم نیاز ندارد. می‌درد می‌روم پی‌کارم.

نیندیشیدن از بیم:

پس من از ترس از دست دادن همانیدگی‌ام، از ترس نیست شدن به این هویت مجازی، می‌پرسم آن‌چه را که به هست شدنش می‌انجامد. این یعنی مسخره کردن خودم و تلف کردن زمانم.

از ترس برای خدا تصمیم می‌گیرم، برای استاد معنوی‌ام خط و نشان می‌کشم، از برنامه گنج حضور آن چیزی را فیلتر می‌کنم که دراصل برای نجات از فساد ذهن برای من آمده‌است. پس الان می‌فهمم که اگر آموزش مولانا را برای بیشتر شدن همانیدگی‌هایم، کم شدن دردهایم، جلب توجه، و من کردن دنبال می‌کنم، این همان فساد است که باید از آن بترسم.



این‌طور نیست که قانون جبران را رعایت نکنم و بگویم خدا نمی‌بیند. من ذهنی من مثل کاهی روی این دریای یکتایی است، امان از روزی که فواره بزند و کاسه‌گذاری‌ام را روی سرم خُرد کند.

من و مقام رضا بعد از این و شکرِ رقیب
که دل به درد تو خو کرد و ترک درمان گفت

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۸۸)

مزن ز چون و چرا دم که بنده مُقبل
قبول کرد به جان هر سخن که جانان گفت

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۸۸)

مرسی از وقتی که به من دادید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، عالی عالی عالی. امیدوارم دوستانمان چندین بار به پیغام شما گوش بدهند و معنای آن سه بیت و توضیحات شما را بفهمند. ممنونم، عالی بود.

آقای نیما: لطف دارید. ممنونم، خدانگهدارتان.

◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇



تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی
خویش را بدخُو و خالی می‌کنی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)
مُتَّصِلِ چون شُد دَلَت با آن عَدَن
هین بگو مَهْرَاس از خالی شُدَن
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۷)
امر قُل زین آمدش کای راستین
کم نخواهد شد بگو دریاست این
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۸)
اَنْصِتُوا یعنی که آبت را به لاغ
هین تَلَفِ کَم کُن، که لب خشک است باغ
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۹)

ما مانند عقابی همیشه چشمان و چنگال خود را روی زندگی دیگران تیز کرده‌ایم که مبدا از کنترل ما خارج شوند، به خطا رفته یا راه اشتباه بروند و ذره‌بینی از جنس من‌ذهنی به دست گرفته‌ایم و ریزترین داشته‌های دیگران را نمی‌گذاریم از دیدمان پنهان بماند.

درواقع عزم خود را جزم به حبر و سنی کردن دیگران کرده‌ایم و با پندار کمال خود، مارموزانه تا حدی به آن‌ها نزدیک می‌شویم که ما را امین و رازدار خود خطاب کنند و از این حربه هر موقعی که پندار کمال و آبروی مصنوعی ما مورد تهدید قرار گرفت استفاده می‌کنیم، یعنی به راحتی به دیگران ضرر آبرویی می‌زنیم تا پندار کمالمان محفوظ بماند. پس باید توجهمان به‌طور کامل روی مزرعه خشک بی‌آب و علف زندگی خودمان باشد نه دیگران. سیراب کردن مزرعه دیگران تنها به دست زندگی و تشخیص اوست، پس در کار زندگی مداخله نکنیم. زندگی وقتی ببیند که ما منظوری جز کار روی خود نداریم و تمام توجهمان روی خودمان متمرکز شده، خودش دست به کار می‌شود. ما فقط با تمرکز کردن روی زندگی دیگران و حبر و سنی کردن آن‌ها مقدار زیادی از انرژی زندگی را تلف می‌کنیم.

قتی با یک چالش یا اتفاق به خودمان می‌آییم با مزرعه‌ای روبه‌رو می‌شویم که تمام آن را علف هرز فراگرفته. درواقع زندگی برای قطع مداخله ما در زندگی دیگران، یک اتفاق یا رویداد را طراحی می‌کند تا تمرکز ما روی خودمان معطوف شود، ولی ما با خشم و ستیزه و مقاومت با زندگی برخورد می‌کنیم.



و اینک زندگی از ما می‌خواهد که در مقابل او کر و لال و کور باشیم، یعنی بگذاریم که خودش برای ما تصمیم بگیرد.

خاموش که گفت نیز هستی ست باش از پی آنصِت‌واش الکن (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۳۴)

۲۴- سخنان آقای شهبازی

با وجود این‌که مولانا این‌همه تأکید کرده و بینندگانمان هم مرتب تأکید می‌کنند که ما فقط روی خودمان تمرکز کنیم، روی دیگران تمرکز نکنیم! ولی می‌بینید که این کار چقدر مشکل است، برای این‌که تمرکز روی دیگران و کار داشتن با دیگران از ذات پندار کمال می‌آید.

ما می‌ترسیم دیگران از ما جلوتر بزنند، دائماً دنبال ایراد و نقص در دیگران هستیم که بتوانیم من‌ذهنی را در حد بالا و بی‌نقص نگه داریم، یعنی من‌ذهنی خودمان را گاهی اوقات تعمیر کنیم. با دیدن نقص دیگران ما نقص‌های پندار کمال را تعمیر می‌کنیم نگهداری می‌کنیم؛ این کار درست نیست! درست نیست، شما باید از این بام بیایید پایین.

بر کنار بامی ای مست مدام پست بنشین یا فرود آ، وَالسَّلَام (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۶) هر زمانی که شدی تو کامران آن دم خوش را کنار بام دان (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۷)

یعنی ای مست غرور، در کنار بام بلند هستی داری می‌افتی! مواظب باش برو عقب یا به‌طور کلی بیا پایین، بیا پایین از این پندار کمال. هر لحظه‌ای که تو برحسب همانیدگی یک همانیدگی پیروز می‌شوی کامران می‌شوی، آن لحظه داری می‌افتی. افتخار کردن به موفقیت در یک همانیدگی یعنی کنار بام، داری می‌افتی.

ولی خب نمی‌توانیم اجرا کنیم دیگر! هرکسی که بتواند تمرکزش را روی خودش نگه دارد کاری با دیگران نداشته باشد، آن آدم موفق است دارد موفق می‌شود.



باد را دیدی که می‌جُنبَد، بدان
بادجُنَبانیست اینجا بادِران
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۵)
مَرْوَحَه‌ی تصریف صُنْع ایزدش
زد بر این باد و، همی جُنَبانَدش
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۶)

در داستان عاشق ساده‌دل، که ساده‌دلی‌اش به‌خاطر داشتن دید من‌ذهنی‌اش بود، به چند باد اشاره شد. باد، نماد نیروی اداره‌کننده زندگی است. در همه موارد انسان‌ها به دنبال باد مناسب هستند و برای وزیدن آن دعا می‌کنند. بادهایی مانند:

۱- بادی که کشاورزان برای جدا کردن گندم از کاه درخواست می‌کنند. گندم، نماد حضور و کاه، نماد من‌ذهنی ماست.

۲- باد زایمان که در صورت نوزیدن، مادر به درد می‌افتد و زایمان هم به تاخیر. زایمان نماد زاییده شدن حضور ما از من‌ذهنی‌ست.

۳- بادی که همه مسافران کشتی به‌طور فردی و جمعی برای وزیدن آن دعا می‌کنند. کشتی، نماد همین دنیایی‌ست که ما در آن زندگی می‌کنیم.

۴- بادی که لشکریان نور یا همان عاشقان برای پیروز شدن بر من‌ذهنی یا ابلیس درخواست می‌کنند.

۵- باد مناسبی که هنگام دندان‌درد یعنی دردهای من‌ذهنی خواستارند. هنگامی که به‌دلیل فضا‌بندی و مقاومت و قضاوت توان جویدن نورهایی که از طرف زندگی می‌آید را ندارند و نمی‌توانند عشق و خرد زندگی را جذب کنند و دچار درد می‌شوند و برای وزیدن باد مناسب دعا می‌کنند.

- آیا ما هم به‌طور فردی و جمعی برای آمدن این بادهای مناسب در تلاش هستیم؟

- با وجود همه این بادهای چرا ما انسان‌ها در حال حاضر فراموش کرده‌ایم که باد مناسب چیست؟

چون مثل آن عاشق ساده‌دل با دید من‌ذهنی می‌بینیم و در جهت زیاد کردن همانیدگی‌هایمان و بزرگ کردن پندار کمال و ناموسمان می‌کوشیم و نیروی اداره‌کننده زندگی و منظور اصلی‌مان از آمدن به این جهان را فراموش



کرده‌ایم. به همین دلیل نه تنها وزیدن باد را نمی‌بینیم، بلکه با دیدن ذهنی تلاش برای وزیدن باد نامناسب هم داریم که نتیجه‌ای جز خرابی، درد و کارافزایی ندارد.

ما به درد می‌افزیم تا متوجه شویم که اشتباه می‌رویم، راه را گم کرده‌ایم. مثل همان عاشق ساده‌دل، من‌ذهنی و نظم آن را داریم و رهايش نمی‌کنیم. فراموش کرده‌ایم که تمام جزئیات زندگی ما در «تصریف صنع حق» است، یعنی در دست نیروی اداره‌کننده آفریدگاری خداوند.

فراموش کرده‌ایم که عاشق باشیم. فراموش کرده‌ایم که شادی بی‌سبب داشته باشیم. فراموش کرده‌ایم که از جنس خداوند هستیم. فراموش کرده‌ایم که انگشتر شاهی یعنی حضورمان را باید پیدا کنیم و به خدا تبدیل شویم. مثل آن عاشق ساده‌دل با یک بار فضاگشایی و با وجود پریدن به باغ فضای یکتایی به‌خاطر بی‌ادبی و بی‌وفایی و عدم طلبمان، دوباره دشمن خود می‌شویم و به‌جای این‌که سکوت کنیم و رعایت ادب، یعنی به‌جای رها کردن دیدن‌ذهنی و کمک کردن به شاه یا زندگی برای پیدا کردن انگشتر حضورمان، به دنبال وسوسه‌های ذهن و زیاد کردن همانیدگی‌هایمان هستیم.

به همین دلیل است که دوباره به درد می‌افزیم و این پروسه درد تکرار می‌شود. زیرا نه تنها ادب را رعایت نمی‌کنیم، بلکه وفا و طلب هم نداریم. نداشتن وفا و طلب باعث شده که دوباره از فضای یکتایی بیرون بیایم. وفا یعنی بله به آلت، یعنی هر لحظه خودمان و دیگران را از جنس خداوند ببینیم. طلب یعنی متعهدانه برای تبدیل شدنمان به اصل وجودمان تلاش کنیم، با همراه شدن با قرین‌های چون مولانا و با درنظر گرفتن زمانی برای کار کردن روی خود.

اگر وفا و طلبمان را حفظ کنیم، درنهایت ادب یعنی دیدن با دید زندگی را هم یاد می‌گیریم و تبدیل می‌شویم.

۲۶- سخنان آقای شهبازی

بله! در داستان دفتر چهارم عاشق ساده‌دل را معشوق، «لُد» یا دشمنِ سرسخت خودش معرفی می‌کند، یعنی ما دشمن سرسخت خودمان هستیم. این موضوع قابل تأمل است که ما به‌صورت من‌ذهنی که فکر می‌کنیم بهترین دوستان هستیم، دشمن سرسخت! «سرسخت» را به‌کار می‌برد که خودمان هستیم. شما ببینید که آیا شما هم هستید یا نه؟ اگر هستید پس ضررها را همه خودتان به خودتان می‌زنید.



۲۷- خانم پریسا از کانادا

در مسیر معنوی تشخیص من‌ذهنی و سحرهای او خیلی مهم است. مولانا می‌فرماید کار نفس این است که هر لحظه با دم خود ما را سحر می‌کند و حقایق را جور دیگری به ما نشان می‌دهد.

کار سحر این‌ست کو دم می‌زند هر نفس، قلب حقایق می‌کند (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۲)

وقتی که ذهن ما فعال است و مرکز ما همانیده است، سحر من‌ذهنی می‌شویم و گول حيله‌ها و نیرنگ‌های او را می‌خوریم. در این حالت ممکن است نتوانیم فضا را باز کنیم تا زندگی هدایت ما را به دست بگیرد و در نتیجه در چنگ من‌ذهنی و سحرهای او اسیر می‌شویم.

تنها راه نجات در این موارد، کمک گرفتن از بزرگانی‌ست که سحر من‌ذهنی را از بین می‌برند. مولانا می‌فرماید در همان‌جایی که دیو و من‌ذهنی ما را سحر می‌کند، در همان‌جا ساحرائی هستند که سحر من‌ذهنی را از بین می‌برند. این ساحران، بزرگان و انسان‌های زنده به حضور هستند.

اندر آن عالم که هست این سحرها ساحران هستند جادویی‌گشا (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۵)

پس در این مواقع باید دل به حرف بزرگان بدهیم و اجازه دهیم که آنها به ما کمک کنند.

شاید ما خیلی دوست داشته باشیم که یک بزرگ همواره با لطافت و نرمی با ما برخورد کند و مثلاً شعرهای مولانا تماماً پر از شادی و شور و عشق و احساسات خوب باشد. اما می‌بینیم که درست است که مولانا غزلیات زیادی از این نوع دارد، اما تعداد زیادی هم ابیات مثنوی هستند که در آنها مولانا با شدت و حدت به من‌ذهنی می‌تازد. این را من‌ذهنی ما دوست ندارد.

اما اگر دقت کنیم متوجه می‌شویم که آن تازیانه‌ای که مولانا بر من‌ذهنی می‌کوبد عین لطف و خوبی در حق خود حقیقی ما و هشیاری ما است و باعث می‌شود ما رشد کنیم و از دست من‌ذهنی خلاص شویم.

مولانا در قسمتی از داستان مسجد مهمان‌کُش می‌فرماید، اگر یک مادر به بچه‌اش می‌گوید: «مرگ تو باد»، مرگ بچه‌اش را نمی‌خواهد، بلکه مرگ آن خوی بد و فساد درون او را می‌خواهد.



مادر ار گوید ترا مرگ تو باد مرگ آن خو خواهد و مرگ فساد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۱۷)

در ادامه می‌فرمایند، آن گروهی که از ادب شدن فرار می‌کنند، آبروی انسانیت را می‌برند و آن آب هشیاری بزرگان که برای تربیت آن‌ها است را هم هدر می‌دهند.

آن گروهی کز ادب بگریختند آب مردی و آب مردان ریختند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۱۸)

همچنین، در غزل ۲۸۷۸ دیوان شمس که در برنامه ۹۴۱ گنج‌حضور تفسیر شد، داشتیم:

گر همه زهرم، با خوی منت باید ساخت پس تو پروانه نه‌ای، گر ز لگن بگریزی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۷۸)

یعنی اگر زندگی مانند زهر هم بشود، به ما درد دهد، یا این‌که اگر یک بزرگ به خوی بد درون ما بتازد، این وظیفه ما است که با خوی زندگی یا بزرگ در این لحظه بسازیم، چون تنها راه اصلاح ما همین است. اگر این کار را نکنیم، این من‌ذهنی و خواهی‌بد همواره ما باقی خواهند ماند.

اگر ما از شعله آتش که نشان درد هشیارانه است فرار کنیم، نمی‌توانیم اسم خود را پروانه بگذاریم که عاشق آتش است.

همچنین مولانا در دفتر چهارم مثنوی مثالی آوردند که این موضوع را برای ما بازتر کنند. فرمودند که پوست گوسفند که بسیار بدبو است، از داروها و موادی سختی که به آن می‌زنند، بویش می‌رود و مانند آدیم طایفی خوش‌بو می‌شود. اگر به این پوست، این مواد تلخ و تیز را نزنند، بوی گندی می‌دهد و ناخوش و با بوی ناپاک و بد باقی می‌ماند.

پوست از دارو بلاکش می‌شود چون آدیم طایفی خوش می‌شود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۲)

ورنه تلخ و تیز مالیدی در او گنده گشتی، ناخوش و ناپاک‌بو

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۳)



انسان هم مثل یک پوست دباغی نشده است و از رطوبت‌ها، یعن من‌ذهنی، زشت و گران شده است. باید این من‌ذهنی را هم تلخ و تیز و مالش بسیار داد، تا پاک و لطیف و با فرّ و شکوه شود.

آدمی را پوست نامدْبُوغ دان از رطوبت‌ها شده زشت و گران

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۴)

تلخ و تیز و مالش بسیار ده
تا شود پاک و لطیف و با فره

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۵)

تمام این ابیات نشان می‌دهند که اگر زندگی یا یک بزرگ صحبتی می‌کنند که به من‌ذهنی ما می‌تازد و به ما دردی می‌دهد، ما نباید فرار کنیم، بلکه باید تواضع داشته باشیم.

این تازیانه‌هایی که بر من‌ذهنی ما وارد می‌شود را با جان و دل بپذیریم و ببینیم کجای کار خود را باید درست کنیم و چه تغییری باید در خود بدهیم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی مفید، آفرین، ممنونم پریسا خانم.



۲۸- خانم سرور از شیراز

«به نام خدا»

«حکایت آن عاشق که از عسس گریخت در باغی»

انسان به عنوان امتداد خداوند وارد این جهان می‌شود. در ابتدا هشیاری او خالص و آزاد از هر همانندگی‌ست و کاملاً مشامش از «ریح‌الله» پُر است، اما آرام‌آرام هشیاری جذب ذهن شده و حقیقت وجودی‌اش به دست فراموشی می‌رود.

در داستان جوان عاشقی که یک بار معشوق خویش را دیده و در آن دیدار واله و حیران گشته، قصه دلدادگی انسانی‌ست که معشوق حقیقی را دیده و دریافت و پس از آن هشیاری به غلط جذب چیزها شده.

او به عنوان انسان من‌ذهنی می‌داند که عاشق است و می‌داند که معشوق و محبوبی دارد، اما دید او در اثر همانیدن با چیزها دچار مشکل شده و خوب نمی‌بیند؛ گاهی به باورها، گاهی به اشخاص، گاهی به ناموس و چیزهای دیگر می‌چسبد و زندگی را در آن‌ها جست‌وجو می‌کند.

حال داستان بیداری او از این‌جا آغاز می‌شود که قضا و کن‌فکان در پی بیداری اوست و او را به اختیار یا به اجبار از این خواب بیدار خواهد کرد و دست از سر او برنخواهد داشت؛ هرچند او به عنوان انسان من‌ذهنی در بخش‌هایی از زندگی‌اش بسیار موفق بوده و چینش او در پارک ذهنی بسیار دقیق به نظر می‌آید و او آسوده خاطر است:

من غره به سست‌خنده او ایمن گشتم که او خموش است

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۸۰)

اما خداوند به تمام انسان‌ها مهلت می‌دهد تا روزی که زمان آن فرارسد.

«لَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ مَوْلَىٰ لَهُمْ خَيْرٌ لِّأَنفُسِهِمْ إِنَّمَا نُمَلِّى لَهُمْ لِيَزْدَادُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ»

«آنان که به راه کفر (پوشاندن حقیقت وجودی با همانندگی‌ها) رفتند، گمان نکنند که مهلتی که ما به آن‌ها می‌دهیم به حال آنان بهتر خواهد بود، بلکه آن‌ها را (برای امتحان) مهلت می‌دهیم تا بر گناه و سرکشی خود بیفزایند، و آنان را عذابی خوارکننده است.»

(قرآن کریم، سوره آل عمران، آیه ۱۷۸)



پس برای چنین انسانی گام‌های بیداری توسط قضا بسیار سخت، نواخته می‌شود، با آمدن ریب‌المنون از تنگنا و محدودیت ذهن تا حدی جدا می‌شود و دریچه‌ای دیگر از آگاهی به رویش گشوده می‌شود که به هیچ وجه در راحتی و فراغ کاذب ذهن نمی‌توانست آن را درک و دریافت کند.

در این داستان جوان پس از سال‌ها جدایی و فراق از معشوقش، همواره ذوق دیدار محبوب را دارد و آتش آن دیدار نخستین همواره بر جاننش و در معیت اوست تا ره به وصال برسد، قضا نیز در پی اوست تا بیدارش کند، پس دچار غضب داروغه یا عسس می‌شود و در اثر این اتفاق از باغی سردرمی‌آورد.

همزمانی خشم عسس و ورود جوان به باغ نمود آیه «انَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا» می‌باشد: همراه هر سختی‌ای آسانی و گشایشی است، چراکه انسان من‌ذهنی اجازه ورود به باغ عالم معنا را ندارد و نقش حوادث کوبنده، همان از کار افتادن موتور ذهن حتی برای دقایقی است که او را متوجه مقصودی کند که سال‌ها از آن غافل مانده.

جوان عاشق همزمان با خشم عسس می‌گریزد و در این تعقیب و گریز باغی را جلو خود می‌بیند، وارد باغ می‌شود، پایش در گنجی فرومی‌رود و در ادامه، معشوق سال‌ها ندیده‌اش را زیارت می‌کند.

بلافاصله نوع هشیاری او عوض می‌شود، از قضاوت و ناله و گلایه ذهن برای لحظاتی رها می‌شود و در اثر این حالت به شکر می‌افتد، عمق وقایع را و وارونگی دید ذهن را درمی‌یابد این‌که: «عَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ: چه بسا ناخوش دارید چیزی را و خیر شما در آن باشد.»

و شروع به دعای عسس می‌کند:

پس قرین می‌کرد از ذوق آن نفس

با ثنای حق، دعای آن عَسَس

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۵)

که زیان کردم عسس را از گریز

بیست چندان سیم و زر، بر وی بریز

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۶)

از عوانی مر ورا آزاد کن

آنچنانکه شادم، او را شاد کن

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷)

سعد دارش این جهان و آن جهان

از عوانی و، سگی‌اش و رهان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۸)



جوان عاشق، از خدا می‌خواهد که داروغه یا عسس از این حالت سرهنگی رهایی یابد، در این دنیا و آن دنیا سعادتمند شود و خوی سگی‌اش از او گرفته شود.

جوان درواقع به خصلت‌های بد عوان اشاره می‌کند که در این داستان از دستش گریخته، اما این عوان همان دشمنی‌ست که در جان آدمی‌ست و همواره او را به شرارت و بدی فرمان می‌دهد؛ کمیابی و محدودیت‌اندیشی و عدم رواداشت ذات اوست و از آتش حسد و بغل و تنگ‌نظری همواره می‌سوزد.

گرچه خوی آن عوان هست ای خدا

که هماره خلق را خواهد بلا

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۹)

گر خبر آید که شه جرمی نهاد

بر مسلمانان، شود او زفت و شاد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۰)

حال هر انسانی که رو به باغ یکتایی می‌آورد، این آب خنک را بر آتش ذهن می‌زند و راحتی و آسایش حقیقی و امنیت را در این فضا تجربه می‌کند، از خدا می‌خواهد برای همیشه از ذهن خلاص شود و تمام ابزار ذهن را از کار بیندازد.

از عوانیّ مر ورا آزاد کن

آنچنانکه شادم، او را شاد کن

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷)

اما ره درازست و انسان تازه از خواب برخاسته نوسفری که خوی فراموشی و نسیان در وجودش بسیار ریشه دوانده، به‌سرعت مشمول آیه «رُدَّوَلَعَادُو» می‌شود که در توبه و میثاق سست است.

گویدش: رُدَّوَلَعَادُوا کار توست

ای تو اندر توبه و میثاق سست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸)

جوان عاشق معشوق خویش را می‌بیند در حالی که چراغی در دست دارد و به دنبال انگشتی‌ست.

انگشت‌نشان شاهی و برقراری اتصال بین عاشق و معشوق است. در داستان آفرینش انسان نیز، قبل از این‌که ما از حقیقت خویش آگاه شویم و عاشق بر وجود خویش، خداوند است که عاشق ماست و این طلب بیداری



همان گروگان‌ش در جان آدمی تا خودش را به او نشان دهد، اما انسان به بهای ناچیز همانندگی‌ها خویشتن خویش می‌فروشد و جزو خاسرین و زیان‌کاران می‌شود.

تا بدین‌جا، فضا اندکی برای جوان عاشق باز شده، مرکز عدم را دیده اما خیلی زود به‌جای این‌که دیدِ خود در دید دوست رها کند، دوباره به حاجت همانندگی‌ها می‌افتد و خوشی حاصل از این دیدار را خرج همانندگی‌هایش می‌کند و در اضافه کردن چیزها دست به تقاضا می‌برد.

چونکه تنه‌ایش بدید آن ساده‌مرد

زود او قصد کنار و بوسه کرد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۰)

بانگ بر وی زد به هیبت آن نگار

که: مرو گستاخ، ادب را هوش دار

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۱)

معشوق از شدت بی‌ادبی جوان برآشفته می‌شود و بانگ می‌زند که ادب نگه‌دار.

انسان من‌ذهنی نیز با زیستن درختی و طرز دید اشتباهش همواره از طرف خداوند مورد عتاب قرار می‌گیرد و درواقع خداوندی که «طوق کَرَمنا» بر گردن انسان آویخته، این نوع زیستن را بر او روا نمی‌دارد و نمی‌پسندد:

من چه کردم با تو زین گنج نفیس؟

تو چه کردی با من از خوی خسیس؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷۴)

خداوند گروه انسان من‌ذهنی را خسیسان گدا خطاب می‌کند:

لیک با خود گفت: بنمایم سزا

مر شما را ای خسیسان گدا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۳۲)

انسانی که مسجود ملایک بوده، اینک از مراتب‌اعلای وجودی خویش به نازل‌ترین درجه می‌افتد و هشیاری او در حد حیوان و بلکه پایین‌تر از آن سقوط می‌کند.

«...أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ.»

«...آنها مانند چهارپایانند بلکه بسی‌گمراه‌ترند، آنها همان مردمی هستند که غافل‌اند.»

(قرآن کریم، سوره اعراف، آیه ۱۷۹)



جوان عاشق داستان که نماینده همین انسان من‌ذهنی‌ست، بسیار نادان‌تر از این است که پس از بانگ معشوق آگاه شود و از خواب برخیزد، چون ما انسان‌ها که دربرآوردن و انباشته کردن چیزها فارغ از نشانه‌های قضا که هر دم بر ما می‌آید، هزاران دلیل و بهانه و توجیه داریم که البته مردود خداوند است.

جوان در جواب به معشوق که بر او بانگ می‌زند که ادب نگاه دار این چنین می‌گوید:

گفت: آخر خلوت‌ست و خلق، نی
آب حاضر، تشنه‌یی همچون منی
 (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۲)
کس نمی‌جنبد در این‌جا جز که باد
کیست حاضر؟ کیست مانع زین گشاد؟
 (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۳)

او به خصلت دیگر انسان من‌ذهنی اشاره می‌کند که همیشه تشنه است، همیشه موتور خواستن و افزودن روشن است و اصلاً تغذیه موتور ذهن با همین دو مؤلفه روشن است و کار می‌کند: داشتن و خواستن که در ادامه او را به شخصی ناسپاس تبدیل می‌کند. دیگر اینکه تمام اسباب را می‌بیند اما جنباننده اسباب را نمی‌بیند، باد را می‌بیند، اما از بادجنبان که او را تا بدین باغ کشانده و فرصت دیدار با معشوق را فراهم کرده غافل است.

گفت: ای شیدا تو ابله بوده‌ای
ابلهی، وز عاقلان نشنوده‌ای؟
 (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۴)
باد را دیدی که می‌جنبد، بدان
بادجنبانی‌ست این‌جا بادران
 (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۵)

معشوق به جوان عاشق می‌گوید اگر خود ابله هستی آیا از عاقلان هم شنیده‌ای؛ چون ما انسان‌ها که بسیار مصیبت بر خود و دیگران دیده‌ایم، اما عبرتی نگرفته‌ایم و انسان‌های دیگر و علل و اسباب را در کار دیده‌ایم که اگر این‌طور نبود، این‌طور نمی‌شد و به هزاران اسباب آویخته و از مسبب‌الاسباب غافل مانده‌ایم.

مروحه تصریف صنع ایزدش
زد برین باد و، همی جنباندش
 (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۶)

مروحه: بادبزن



اما بی‌ادبی جوان عاشق بر این‌جا ختم نمی‌شود، هرچه معشوق درصدد بیداری اوست، او در کار خود متوجه توجیه و دلیل‌تراشی است، به جای پذیرش و تسلیم که نقطه آغاز تبدیل انسان است تا خداوند او را گام‌به‌گام جلو ببرد و خرابی‌های وجودش را آباد کند، به‌جای اقرار به نیستی و اظهار پشیمانی، هنوز اظهار فضل و می‌دانم دارد.

جوان می‌گوید اگر ادب ندارم، اما بسیار باوفا هستم و همیشه در طلب وصال تو بوده‌ام، درحالی‌که نداشتن ادب خود ناقض دیگر صفات نیک انسانی‌ست، انسانی که ادب ندارد یعنی همان انسانی که نقض عهد می‌کند و در طلب نیز سست است.

معشوق در جواب به او می‌گوید ادب تو را دیدیم یعنی ذره‌ای ادب که نداری هیچ، بسیار هم در مقاومت خود سرسخت هستی یعنی هیچ‌امیدی به صلاح و درستی کارت نیست.

و به حقیقت هیچ دشمنی سرسخت‌تر از خود آدمی وجود ندارد که این عوان سِرّ در درون او را به سمت حوادث شوم و بدشگون می‌برد و چه انسانی که در قرآن کریم مورد عتاب خداوند است و از او به‌عنوان «ظلوماً، جهولا» یاد می‌شود که بسیار بر خود ستمگر و نادان است و مادامی که قصد بیداری از خواب ذهن را نداشته باشد، در این جهل و بی‌خبری خواهد ماند.



خانم زرین:

آن خواجه اگرچه تیزگوش است استیزه‌کن و گران‌فروش است

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۸۰)

آن خواجه که همان خداوند و زندگی‌ست، شنونده و سمیع است. مولانا می‌گوید پس به‌جای ستیزه و مقاومت کردن فضا را باز کن، چون خداوند مفت و مجانی چیزی را نمی‌خرد. ما عادت کرده‌ایم در هر دکان که می‌رویم، با فضای بسته و قرین شدن با عقل من‌ذهنی، خیلی از چیزها را مفت و مجانی به‌دست بیاوریم.

حسادت کردیم، خشم ورزیدیم، مغرور شدیم و همین‌طور همانندگی‌ها را مجانی و رایگان خریدیم و با ناله و اعتراض و شکایت و هزاران ترفند سعی کردیم آن‌ها را نگه داریم و با منطق من‌ذهنی، سعادت و خوشبختی را در رسیدن به خواسته‌ها و مرادهای من‌ذهنی می‌دانستیم و مرکزمان را پر از هم‌هویت‌شدگی‌ها و دردهایی کردیم که حاضر نیستیم به هیچ قیمتی آن‌ها را از دست بدهیم و انتظار داریم این‌ها ما را به زندگی زنده کنند و حتی در رعایت قانون جبران می‌خواهیم ارزان به‌دست آوریم، در صورتی‌که تا بها و قیمت چیزی را چه معنوی و چه مادی نپردازیم، چیزی را دریافت نخواهیم کرد.

مولانا می‌گوید خدا گران‌فروش است، یعنی هرچیزی را به هر قیمتی نمی‌خرد. پس هرچیز را مجانی نخریم و دور بیندازیم، درد هشیارانه بکشیم. تنها راهکار خردمندانه، فضاگشایی و انبساط است و به تکرار تسلیم زندگی باشیم و مقاومت و ستیزه نکنیم، تا نشان حضور خدا را در زندگی خود ببینیم.

استیزه مکن، مملکت عشق طلب کن کاین مملکت از ملک الموت رهاند

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۵۲)

خانم تیارا:

شمس تبریز تو را عشق شناسد نه خرد بر دم باد بهاری نرسد پوسیده

(مثنوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۷۸)



مولانا می‌گوید اگر انسان به شمس تبریزی تبدیل بشود، تو را عشق می‌شناسد نه خرد. خرد در این‌جا عقل زندگی‌ست، یعنی عقل من‌ذهنی هیچ موقع خدا را نمی‌تواند بشناسد و شمس هم نمی‌تواند بشناسد و چون با عقل من‌ذهنی‌اش در جست‌وجوی خداست، شمس درون او طلوع نمی‌کند چون دید غلط پیدا کرده‌است.

پس اگر بخواهیم شمس تبریزی بشویم، تبدیل به آن خورشید بشویم. آن خورشید، خدا را به‌صورت عشق می‌شناسد، برای این‌که تماماً با او یکی شده. میوهٔ پوسیده یعنی همان من‌ذهنی است که برخی از ما داریم. ما چنان هم‌هویت شده‌ایم با باورها، چیزهای فیزیکی، پر از دردها شده‌ایم و اتفاق‌ها را نمی‌پذیریم و به سمت پوسیدگی می‌رویم.

می‌گوید از طرف زندگی باد بهاری می‌آید، باد کن‌فیکون می‌آید، ولی آن کسی که پوسیده است، به این باد بهاری پخته نمی‌شود.

خانم یکتا:

می‌خواستم چند بیت در مورد این‌که کار به دیگران نداشته باشیم، بر روی خودمان کار کنیم.

آقای شهبازی: آفرین

خانم یکتا:

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدّتی بنشین و، بر خود می‌گری
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹)
تا کنی مر غیر را حَبَر و سَنی
خویش را بدخو و خالی می‌کنی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)
مردۀ خود را رها کرده‌ست او
مردۀ بیگانه را جوید رَفو
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱)
گفت پیغمبر که جنت از اله
گر همی‌خواهی، ز کس چیزی مخواه
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)



چون نخواهی، من کفیلَم مر تو را جَنَّتِ الْمَأْوِی و دیدارِ خدا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴)

۳۰- سخنان آقای شهبازی

این کودکان عشقِ هفت‌ساله، یازده‌ساله چنان صحبت می‌کنند آدم فکر می‌کند یک استاد صحبت می‌کند. یادمان باشد این‌ها هفت سالشان است، یازده سالشان است! تیارا یازده سالش است که به این زیبایی و روانی و همین‌طور آگاهانه صحبت می‌کنند.



۳۱- آقای کمال از سنج با سخنان آقای شهبازی

آقای کمال: کمال هستم از سنج آقای شهبازی مزاحم شدم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. بفرمایید.

آقای کمال: اولاً آقای شهبازی من اظهار شرمندگی کنم که شاگرد خوبی نبودم. این را اول بگویم. با توجه به این درس‌های اخیر که واقعاً عالی بودند، آقای شهبازی من در عمل واقعاً ضعیف هستم اصلاً نمی‌دانم چه بگویم الان. این همه معنوی کار کردیم آخرش این‌جوری شد و این‌ها، خیلی درواقع من را اذیت می‌کند. این‌جا من اعتراف می‌کنم این ناموس درواقع خیلی نمی‌گذارد مرکز را عدم کنم، یعنی من خودم این را دیدم.

درواقع طی این مدت دیدم که خیلی‌خیلی ایراد دارم واقعاً نمی‌دانم چکار بکنم؟ حرفی برای گفتن ندارم واقعاً آقای شهبازی. از زحمات‌های شما من شرمند هستم. عذرخواهی می‌کنم از شما، از بینندگان، از مولانا، از زندگی واقعاً نمی‌دانم چه بگویم، واقعاً حرفی برای گفتن ندارم، بعد این همه محبت شما واقعاً نمی‌دانم...

استاد شهبازی: خواهش می‌کنم. فقط ناامید نشوید، ناامید نشوید. این فن ناامیدی را امروز توضیح دادم من، فن ناامیدی را من ذهنی موقعی اجرا می‌کند که واقعاً ما تعداد زیادی ایراد در خودمان می‌بینیم و می‌بینیم که عمل نکرده‌ایم.

درست عکس آن چیزی عمل کرده‌ایم که حرف زده‌ایم، آن موقع فن ناامیدی را اجرا می‌کند، ولی این نقطه از زندگی ما، نقطه خیلی خوبی است که ما متوجه ایرادهایمان می‌شویم، متوجه رفتار همان «زن صوفی» هم می‌شویم. اگر در داستان هستید، که ما به خوبی به‌طور عالی همه‌چیز را می‌دانیم و کم‌ترین را عمل کرده‌ایم. خُب همان موقع است که من ذهنی می‌تواند فنش را اجرا کند. می‌گوید که تو هیچ‌چیز نمی‌شوی، نمی‌توانی، ببین تو می‌دانی هم، باز هم نمی‌کنی.

پس یک اشکال داری و این اشکال را نمی‌توانی رفع کنی، آن موقع ما را مجبور می‌کند به جبر، یعنی آن احساس و عقیده‌ای که ما عوض بشو نیستیم، نمی‌توانیم عوض بشویم. خُب این‌ها را مولانا به شما گوشزد کرده دیگر. این خطر را به شما یادآوری کرده، از قبل پیش‌بینی کرده که شما از این مراحل خواهید گذشت. بفرمایید. ببخشید.

آقای کمال: خواهش می‌کنم. آقای شهبازی من می‌خواهم که یک کاری بکنم دیگر قدر شما را نمی‌دانم چجوری بگویم، بدانم، قدر مولانا، دوستان را، واقعاً نمی‌دانم چکار کنم، ولی به‌هرحال ناامید، شما می‌فرمایید، همیشه فرمودید که این کار را نباید کرد، ناامید نمی‌شوم، توکل می‌کنم. ولی به‌هرحال این‌ها را من دیدم و باید اعلام می‌کردم و اگر.... به تأخیر انداخته یا هرچیز، امروز باید این کار را می‌کردم. دیگر توکل بر خدا. خدا نگهدار.



۳۲- سخنان آقای شهبازی

یک مطلبی را خدمت شما عرض بکنم که از مولانا یاد گرفتیم و مهم است، مرتب می‌گوید که «ستار شو، ستار شو، خو گیر از حلم خدا»، همین‌طور که خداوند، می‌گوید ستار است ما هم باید ستار بشویم. یکی از جنبه‌های ستاری ما یعنی پوشاننده بشویم، پوشاندگی ما واضح است که پوشاندن عیب دیگران است، ما حق نداریم عیب دیگران را فاش کنیم، ولو این‌که دشمن من‌اند؛ باید بدانیم که به ما برمی‌گردد! این یک مطلب.

مطلب دیگر که باز هم خیلی مهم است مولانا به ما یاد می‌دهد، ستار بودن نسبت به عیب خودمان است. شما عیب خودتان را اگر خداوند فاش نکرده، فاش نکنید، چکار دارید؟! شما فکر نکنید که عیب‌های خودتان را بلند اعلام کنید همه بفهمند، شما به راه راست می‌روید. نه، این ضرر دارد!

به اندازه‌ای که لازم باشد زندگی فاش می‌کند و آبروی ما را می‌برد اگر به همان اندازه شما بسنده کنید، دیگر نگوئید با من ذهنی خودتان که حالا من این هم هستم، این کارها را هم کرده‌ام، نمی‌دانم در گذشته؛ برای چه می‌گوئید؟! شما را نمی‌گویم‌ها آقای، کلاً دارم عرض می‌کنم.

یک عده‌ای عیب‌های خودشان را می‌آیند می‌گویند، نگوئید! ننویسید! به ما هم ننویسید، به کسی نگوئید «ستار شو، ستار شو» هم برای عیب‌های خودت هم برای دیگران. خب اگر متوجه شدی، دیگر نکن دیگر! حالا این‌که دیگران بفهمند جز این‌که شما را پایین می‌آورند و، یک موقعی لازم نیست که اصلاً خب دوستان ما فامیل‌های ما یک کار بدی که ما کردیم بفهمند، حالا فاش نشده خداوند ستار بوده، شما خودتان برای چه فاش می‌کنید؟! توجه کنید.



۳۳- خانم لادن از کانادا

در ادامه قصه عاشقی که به باغ معشوق وارد شده، مولانا داستان زن صوفی را از زبان معشوق یا زندگی برای نشان دادن وضعیت عاشق یا انسان بیان می‌کند.

در این قصه به شخصیت‌های مختلفی اشاره می‌شود و خصوصیت‌هایشان بیان می‌شود.

به نظر می‌رسد میزان هشیاری در این شخصیت‌ها در طیفی از حقیقت تا وهم قرار می‌گیرد: در بالاترین سطح هشیاری، صوفی قرار دارد که شخصیتی راستین و ستار به معنی پوشاننده خطاهاست. او هم‌چنین از روی فضل، بشارت‌دهنده و از روی عدل، هشداردهنده است.

بارها پوشد پی اظهار فضل

باز گیرد از پی اظهار عدل

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۰)

تا که این هر دو صفت ظاهر شود

آن مبشر گردد، این منذر شود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۱)

زن صوفی شخصیتی‌ست که در قصه، اسم یا هویت جداگانه ندارد. تنها هویت او زن صوفی بودن است، یعنی تنها هویت انسان، امتداد زندگی بودن است. زن صوفی در طیف هشیاری در میانه حضور و وهم قرار دارد، از یک‌سو به صوفی یا زندگی متصل است و از سوی دیگر به مرد کفش‌دوز که می‌تواند نماد ذهن بدون ناظر و هشیاری جسمی باشد.

مرد کفش‌دوز در طیف هشیاری شخصیتی نزدیک‌تر به وهم است.

کفش‌دوزی شاید نماد تزریق کردن انرژی زنده زندگی به ذهن و ساختن پوششی بر هشیاری حضور باشد.

در برخی از ادیان به پیروانشان سفارش شده‌است که هنگام ورود به محل عبادت بدون کفش باشند. یعنی در فضای یکتایی این لحظه نمی‌توان با ذهن بدون ناظر و پر از درد و همانندگی وارد شد.

مرد کفش‌دوز در قصه هیچ هویتی ندارد، جز این‌که از اصل، بودنش غیرمجاز است. مانند من‌ذهنی که وجودی کاملاً وهمی است. زن صوفی هم به غیرمجاز بودن او آگاه است، به همین دلیل او را می‌پوشاند و هویتی بدلی برای او می‌سازد که شخصیت خاتون است.



خاتون شخصیتی است که در طیف هشیاری، در حیطهٔ وهم قرار دارد، اما زنِ صوفی او را معتبر و مهم جلوه می‌دهد و می‌گوید او از اعیانِ شهر است. مانند تمام هویت‌های بدلی که انسان در ذهنِ بدون ناظر برای خود می‌سازد.

گفت: خاتونی‌ست از اعیان شهر مر ورا از مال و اقبال است بهر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۸)

و نهایتاً پسر خاتون شخصیتی تمام و کمال و دارای همهٔ خصوصیات عالی، اما تماماً وهمی و خیالی، یعنی پایین‌ترین مرتبهٔ هشیاری در این طیف.

زنِ صوفی پسرِ خاتون را خواستگار دختر خود معرفی می‌کند. من‌ذهنی، تصویر توهمی زیبا ولی بدلی و ناهمگون از خود و جهان می‌سازد و در آن تصویر بدلی، جهان را خواهنده و اعتباردهنده به خود می‌داند.

مولانا می‌گوید مانند انسان در ذهن مانند وضعیتِ زنِ صوفی‌ست. در قصه، صوفی مکرراً برای زن «عذرِ درویشی» می‌آورد. یعنی خداوند یا زندگی دائماً با اتفاقات به انسان یادآوری می‌کند که اصلِ تو درویش است، از هویت‌های دنیایی بی‌نیاز است.

باز صوفی عذرِ درویشی بگفت و آن مکرّر کرد تا نبود نهفت

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۱)

اما زنِ صوفی، تصویری ذهنی از درویشی و بی‌نیازی ساخته و آن را بی‌جهازی می‌نامد.

گفت زن: من هم مکرّر کرده‌ام بی‌جهازی را مقرر کرده‌ام

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۲)

«درویشی» کیفیتی برخاسته از مرکز عدم است و به معنای هم‌هویت نبودن با جهان و متعلقانش است، اما «بی‌جهازی» تصویر ذهنی زن از این کیفیت است، که آنرا از دید خاتون یا بت ذهنی خویش پذیرفته‌شده می‌پندارد.

بقیهٔ صفاتی که در قصه به آن‌ها اشاره می‌شود، مانند ستر و پاکی و صلاح داشتن و صدق و همت نیز کیفیت‌های اصل وجود ماست. اما من‌ذهنی تصویر ذهنی و پلاستیکی از آن‌ها می‌سازد و گواهِش هم خدای ذهنی و وهمی‌اش است.



برخلاف بقیه شخصیت‌های قصه، صوفی زنده به صفاتی‌ست که برای او تعریف شده است. بنابراین شاید برای انسانی که کاملاً از من‌ذهنی آزاد نشده، بی‌ادبی و بی‌وفایی نسبت به زندگی واقعی‌ترین توصیف باشد و قائل شدن صفت‌های نیک و اعتباردهنده اما ذهنی، برای خود یا انسان دیگر فقط فرو رفتن در اوهام باشد.

فجر



این‌که با هر جنبنده، جنباننده هست:

پس یقین در عقل هر داننده هست این که با جنبنده، جنباننده هست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم بیت ۱۵۳)

در داستان دفتر چهارم که عاشقی از ترس عسس به باغ معشوقش می‌رسد و فکر می‌کند او تنهاست و گستاخی می‌کند، عاشق به او می‌گوید: این‌جا بادجنبان هست، گستاخی نکن.

اگر باد که ما حتی آن را نمی‌بینیم و فقط از جنبش اشیا متوجه‌ی وزش آن می‌شویم، جنباننده و عاملی دارد پس چطور ما متوجه جنباننده اتفاق این لحظه نیستیم؟ این شخصی که الان آمده دارد با ما حرف می‌زند را یک شیء بی‌جان می‌بینیم که جنباننده‌ی ای ندارد!

اگر شخصی الان دارد با ما سخن می‌گوید یا برای ما کاری انجام می‌دهد، یک جنباننده اصلی دارد، نه این جسمی که ما می‌بینیم. جنباننده آن همین جنباننده باد و ماه و خورشید و افلاک است. همان که تمام موجودات عالم و کائنات و جسم خود ما را این‌طور به زیبایی دارد هدایت می‌کند و می‌جنباند.

حال چرا ما مدام دچار این اشتباه می‌شویم که در لحظه فقط جسم جنبنده را می‌بینیم نه جنباننده را؟ در داستانی از دفتر اول از بیت ۳۲۷ جناب مولانا می‌فرمایند:

گفت استاد آحولی را، کاندر آ
زو برون آر از وثاق آن شیشه را

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷)

گفت آحول: زان دو شیشه من کدام
پیش تو آرم؟ بکن شرح تمام

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸)

گفت استاد: آن دو شیشه نیست، رو
آحولی بگذار و افزون‌بین مشو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹)

گفت: ای استا مرا طعنه مزین
گفت استا: زان دو، یک را در شکن



(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۰)

چون یکی بشکست، هر دو شد ز چشم
مرد، آحول گردد از میلان و خشم

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۱)

شیشه یک بود و به چشمش دو نمود
چون شکست او شیشه را، دیگر نبود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۲)

خشم و شهوت مرد را احوال کند
ز استقامت، روح را مُبدل کند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۳)

پس دیدن اشخاص و اتفاقات به صورت یک جسم جنبده، فقط از سر دیدِ دوبین و نابالغ ماست. ما اگر همیشه در لحظه حاضر باشیم، مدام به این اصل واقفیم که هر ذره‌ای که در اطراف ما می‌جنبد، از همسر، فرزند، پدر، مادر، همکار، همکلاسی، معلم، آب و هوا، جانوران و خود این جسم ما، همه را همان هشیاری اصیل دارد می‌جنباند و اگر همیشه به این اصل واقف باشیم دیگر با هیچ جنبنده‌ای ستیزه نمی‌کنیم چون او را آن اصل می‌بینیم.



خانم لاله:

من همی دانستم پیش از وصال

که نِکُورویی، ولیکن بدِخِصال

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۵)

من چه کردم با تو زین گنج نفیس؟

تو چه کردی با من از خوی خسیس؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷۴)

ذات خدا به ما هدیه داده شده. پس تا زمانی که همه چیز داری به دنبال چه هستی؟ زندگی گرفتن از چیزها؟ درحالی که تو توانایی زندگی بخشیدن به چیزها را داری، چرا که اصل ذاتی تو ایجاب می‌کند. اصل ذاتی من ایجاب می‌کند هم چون کاه باشم و اجازه بدهم این ذات هم چون آب لحظه به لحظه خود را نشان دهد، اما در عمل هم چنان ضعیفم.

من به دنبال زندگی گرفتن از اجسام و حالات هستم. با وجود و افزایش همانیدگی‌ها حال من خوب و با عدم وجود چیزها حالم بد می‌شود. حالی موقتی که به دنبال تولید مثل هم چون خود است؛ به دنبال استدراج و مُستزاد است. به شخصه در این هفته به دنبال توجه احساسی دیگران نسبت به خودم بودم و دوست داشتم هم چون گذشته، مرکز توجه اشخاص باشم. حال آن که خدا لبخند خود را بر روی من تمام کرده بود و موقع، موقع امتحان بود.

سؤال امتحانی: تو چه هستی؟

مر تو را ای هم به دعوی مُستزاد

این بده ست اجتهاد و اعتقاد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۲)

هرچه غیر اوست، اِستِدراج توست

گرچه تخت و مُلک توست و تاج توست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۸)

و اما جواب ذهن خائن به سؤال امتحانی: من عالم هستم و می‌دانم اما به خاطر فضاگشایی‌های گذشته، خدا که نباید هر لحظه من را اذیت کند. جوابی در برگیرنده دروغ و پر از ادعا، گفت و گو راجع به خدا توسط ذهن. پس جواب سؤال اشتباه است.



فقط دانستن جواب سؤال مهم نیست، مهم انتخاب و انجام است. اقرار به الست با اقدام به صنع و تبدیل شدن.

بلا را من علف بودم ز اوّل ولیک اکنون بلاها را بلایم

چو آب آهسته زیر که درآیم
به ناگه خرمن که دررُبایم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۲۴)

مقاومتی که برای من به وجود آمد، این بود که مجدداً گفت‌وگوی ذهنی راجع به خدا داشتم و برای راضی کردن ذهن، به خود قبولاندم چیزهایی که به تو زندگی می‌دهند قابلیت تجسم و..... دارند. چرا باید جایگزین عدم و چیزی شود که اصلاً وجود ندارد؟

حال آنچه که حتی اگر مورد توجه افراد قرار نگیری، ذهن در پایان برای تو باقی می‌ماند و می‌توانی رویاپردازی کنی و زندگی رویایی خود را متصور شوی و با تصویر ذهنی زندگی کنی.

گر تو عاشق شده‌ای، حُسن بجو، احسان نی
ور تو عباسِ زمانی، بنشین احسان بین
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۰۲)

خب در این مرحله باید بی‌ادبی تمام شود، اقرار کرد، اقرار به جنون. چرا؟ چون که یک فرد مجنون می‌تواند به دنبال درد باشد. وقتی تو ماشین داری به دنبال گدایی هستی؟ به دنبال خساست هستی؟ تو کوری من‌ذهنیات را نمی‌بینی، اما آیا درد ناشی از آن را هم نمی‌فهمی؟

چونکه چشمم سرخ باشد در عَمَش
دانمَش ز آن درد، گر کم بینمَش
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۷)
تَسْخُر و طَنْزِ بُود آن یا جُنُون
پاک، حق عَمَّا يَقُولُ الظَّالِمُونَ
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۴)

اگر دانش را داری، درد را هم داری، تو مجنون هستی. چرا که ذات تو با اقدام تو که درد تولید می‌کند مطابقت ندارد.



که همی دانم یَجُوز و لایَجُوز
خود ندانی تو یَجُوزی یا عَجُوز

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۵۰)

اسم، مُشْتَقَّ است و اوصافِ قدیم
نه مثالِ علَّتِ اُولی سَقیم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۹)

پس نهایتاً باید یقین به پیروزی پیدا کنی، با باختن در من‌ذهنی و تجهیز به دید صحت‌بین.

چون یقین گشتش که خواهد کرد مات

فوت اسپ و پیل هستش تُرّهات

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۱)

چون نخواهی، من کفیلَم مر تو را

جَنَّتِ الْمَأْوِی و دیدارِ خدا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴)

پس در آ در کارگه، یعنی عدم

تا ببینی صُنْع و صانع را به هم

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۶۲)

آقای شهبازی: خیلی زیبا لاله خانم، عالی، عالی، آفرین.

تلفن خانم آمیتیدا قطع شد.



۳۶- خانم زینب و دخترشان از بروجن

سلام، با اجازه استاد یک متن نوشته بودم می‌خواستم برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: سلام، بفرمایید بله.

خانم زینب: در اثر دیدِ همانیدگی‌ها ما به موجودی مُرده و زیان‌کار تبدیل می‌شویم و به همه جنبه‌های زندگی خود

لطمه می‌زنیم.

این‌چنین ساحر درون توست و سِرِّ

إِنَّ فِي الْوَسْوَاسِ سِحْرًا مُّسْتَتِرًّا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۴)

این ساحر درون من است. وقتی با بچه‌ام همانیده هستم کارهای او، مرا از جا می‌کند و مرا به واکنش وا می‌دارد.

نمی‌توانم مثلاً در مقابل گریه بچه‌ام ساکت باشم و رفتار معقولانه‌ای داشته باشم.

چونکه بد کردی، بترس، آمن مباش

زآنکه تخم است و برویاند خدش

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۵)

وقتی با من ذهنی و بر اثر فکرهای آن به خودم حواسم نیست، فقط حواسم به وضعیت و نگاه شیطان کشیده

می‌شود، آن وقت نباید انتظار خوبی و شادی و کمک‌های غیبی خداوند باشم.

این سحر است که ما در وضعیت‌های به نظر بد فقط می‌خواهیم واکنش‌های قدیمی را تکرار کنیم. هیچ خلاقیتی

در برخورد با اتفاقات نشان نمی‌دهیم. وقتی ببینیم که عدم واکنش ما نه تنها در برخورد با وضعیت‌ها و آدم‌ها،

به نفع هم خودمان و هم آن‌هاست، پس شک و تردیدی باقی نمی‌ماند که این راه درست‌ترین است.

گرگ درنده‌ست نفس بد، یقین

چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶)

نفس بد درون من است. خیلی وقت‌ها قرین را بهانه انجام اعمال خود قرار می‌دهم. پس اول از همه باید مواظب

قرین درون خودم باشم که من ذهنی من است.

گر همه زهرم، با خوی منت باید ساخت

پس تو پروانه نه‌ای، گر ز لگن بگریزی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۷۸)



وقتی وضعیت‌ها بد می‌شوند، این‌که چیزی که خیلی آن را می‌خواهم به آن نرسم، این برای من ذهنی خیلی دردناک و تلخ است. چرا که فکر می‌کند در وضعیت‌ها و خواسته‌هایش زندگی‌ست. پس اگر طوری که می‌خواهد پیش نرود، اول احساس ناراحتی می‌کند.

من فهمیدم که از خیلی از وضعیت‌ها فرار می‌کنم. از شلوغی، از ناراحتی، از نامرتبی، از بی‌پولی، همان وقت‌هایی که پول ندارم اتفاقاً خواسته‌های من ذهنی و مقایسه‌هایش می‌آید و مرا دچار واکنش می‌کند.

من در خودم دردهایی را مشاهده کردم که یکی از آن‌ها خشم است و طمع است. این‌که من با نگاهی به گذشته می‌فهمم که خشم، خشم من با کینه و رنجش و رفتن به گذشته بیش‌تر و بیش‌تر می‌شود. من مواظب خشم در خودم هستم و می‌خواهم او را بنده خود کنم، نه من بنده او باشم.

من طمع‌کار بودم و هستم. من به گذشته که نگاه می‌کنم می‌بینم که چقدر به خاطر این شهوت خود را اذیت کردم، این که اعتراف نکردم که خودم مسبب این اتفاقات بد هستم چرا که اسیر حقه‌بازی من ذهنی هستم.

نمونه‌ای از این طمع در من این بود که پیش یک آرایشگری کلاس می‌رفتم، بعد از مدتی که عقد کردم و دیگر نرفتم و فقط به خاطر کارهای شخصی خود به او مراجعه می‌کردم. ولی وقتی می‌خواستم دستمزد او را به او بدهم، پولی که او می‌خواست را به اندازه کم‌ترین مقدار به او می‌دادم و می‌خندیدم، این‌که او همیشه ناراضی بود.

من برای ازدوایم پیش همین استاد آرایشگر رفتم، ولی پس از ده دقیقه کار مرا به کس دیگر سپرد و خودش از آرایشگاه بیرون رفت. من پس از آن همه‌آش‌گریه می‌کردم، این یکی از کوچک‌ترین اتفاقاتی بود که به خاطر طمع و روانداشتن و عدم قانون جبران برای من پیش آمده، و جالب این‌جاست که پس از چندی به خاطر کارهای خودم که به من برمی‌گشت از دیگران عیب‌جویی می‌کردم و دچار رنجش و کینه می‌شدم. سعی نمی‌کردم اشکال خود را ببینم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا، آفرین، ممنونم.

خانم زینب: ببخشید استاد اجازه می‌دهید من گوشه را بدهم به دخترم؟

آقای شهبازی: بله بله، حتماً.

دختر خانم زینب: سلام آقای شهبازی

آقای شهبازی: سلام بفرمایید، شعر می‌خواهید بخوانید؟ جانم صحبت کنید.

دختر خانم زینب: بله، با اجازتون شروع می‌کنم.



یار در آخر زمان، کرد طرب‌سازی
باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی

جمله عشاق را یار بدین علم کشت
تا نکند هان و هان، جهل تو طنّازی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳)

تو مگو همه به جنگند و ز صلح من چه آید؟
تو یکی نه‌ای، هزاری، تو چراغ خود برافروز

که یکی چراغ روشن ز هزار مُرده بهتر
که به است یک قد خوش ز هزار قامت کوز

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۷)

مرده: خاموش

کوز: خمیده

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین. خب کس دیگری هم هست؟

دختر خانم زینب: می‌شود به داداشم گوشی را بدهم؟

آقای شهبازی: بله بله بدهید، بله.

آقای سامان: سلام آقای شهبازی، می‌خواهم یک شعر برایتان بخوانم.

توفیق ادب:

ای خدا، ای فضل تو حاجت روا

با تو یاد هیچ‌کس نبود روا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۸۰)

قطره‌ای دانش که بخشیدی ز پیش

متّصل گردان به دریا‌های خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۸۲)



صد هزاران دام و دانه است ای خدا

ما چو مرغان حریص بی‌نوا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۴)

گر هزاران دام باشد در قدم

چون تو با مایی، نباشد هیچ غم

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۷)

از خدا جویم توفیق ادب

بی‌ادب محروم گشت از لطف رب

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۸)

بی ادب تنها نه خود را داشت بد

بلکه آتش در همه آفاق زد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۹)

آقای شهبازی: خیلی زیبا آفرین آفرین. با شما خدا حافظی می‌کنم.



۳۷- سخنان آقای شهبازی

یک مطلب مهم خدمتتان عرض کنم: وقتی شما متوجه ایراد خودتان می‌شوید که تقریباً همه ایرادهای ما از همانندگی می‌آید، متوجه می‌شوید که خسیسید، قانون جبران را انجام نمی‌دهید، غیبت می‌کنید، عیب‌جویی می‌کنید، بدی دیگران را می‌خواهید؛ خب این‌ها خاصیت‌های من‌ذهنی است. وقتی این‌ها را می‌بینید خوشحال باشید، برای این‌که آنی که می‌بیند این‌ها را از جنس من‌ذهنی نیست.

پس شما آن عنصر زندگی را که بیناست و شنواست در خودتان زنده کردید که این‌ها را می‌بینید، وگرنه انکار می‌کردید می‌رفتید به فضاهای توهم و من‌ذهنی و پندار کمال را فعال می‌کردید می‌گفتید ایرادی ندارم من. اگر شما به درجه‌ای پیشرفت کرده‌اید که حقیقتاً اقرار می‌کنید به خودتان که ایراد دارید، این مرحله بسیار بسیار مهمی است.

ولی این‌جا مواظب باشیم یک اشتباه نکنیم، و آن این است که رها شدن از این خصوصیات که می‌بینید به وسیله من‌ذهنی نمی‌تواند صورت بگیرد. شما ایرادهای خودتان را کاملاً باید قبول کنید، نه که نگه دارید! قبول کنید که دارید و رضایت داشته باشید، خوشحال باشید که می‌شناسید این‌ها را.

لازم نیست افتخار کنیم که خیلی من به خودم افتخار می‌کنم چون غیبت می‌کنم، حسودم؛ نه! می‌دانیم که این‌ها بدند، ولی چسبیده‌اند به ما. شما این‌ها را خودتان با من‌ذهنی‌تان نمی‌توانید بیندازید، ولو این‌که الآن می‌گوییم بدند این‌ها و من چقدر کارهای بدی کردم، مثلاً در گذشته قانون جبران را انجام ندادم.

این را هم بگوییم مثلاً عدم اجرای قانون جبران که درواقع ناشکری یک جنبه‌ای از این قانون است، «ناشکری»! خیلی ضرر می‌زند به ما هم به لحاظ فردی هم به لحاظ جمعی، ما خیلی چیزها را از دست دادیم به خاطر این‌که جمعاً ناشکر بودیم و قدر یک چیزی را ندانستیم. من‌ذهنی نمی‌تواند قدرشناسی بکند.

این را هم بدانید به درجه‌ای که شما قدرشناسی می‌کنید قانون جبران انجام می‌دهید، فهمیده‌تر شدید و از جنس زندگی شدید. پس اگر قانون جبران را می‌توانید رعایت کنید و عیب‌های خودتان را می‌توانید ببینید خوشحال باشید، اما عوض شدن را دست من‌ذهنی ندهید، چون من‌ذهنی آن‌جا ایستاده می‌گوید این همه عیب داری! اصلاً نمی‌شود درست کرد این‌ها را. اولاً ناامید نشوید، ثانیاً با کریمان کارها دشوار نیست. اگر شما جدی باشید در تغییر خودتان و فضا را باز کنید! فضا را باز کنید، راضی باشید در این لحظه

هزار ابر عنایت بر آسمان رضاست
اگر ببارم از آن ابر بر سرت بارم



(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۲۳)

و صبر کنید، فضا را باز کنید صبر کنید تا نیروی زندگی، همین بادی که الآن صحبتش هست که گفتیم یک کسی هست با این بادبزن بادها را می‌فرستد «مَرَّحَهُ تَصْرِيفِ صُنْعِ اِيزْدِي»، مَرَّحَهُ یعنی بادبزن، باد تصريف یعنی تغيير دادن، برگرداندن و اداره کردن صُنْع، آفریدگاری خود زندگی، درست است؟ یا ایزدی فرقی نمی‌کند؛ بگذارید آن کار کند، «با کریمان کارها دشوار نیست».

اگر خودتان را بسپارید به نیروی تغییردهنده صُنْعِ زندگی، زود عوض می‌شوید. ولی اگر باز هم با نفرین و فحش و ناسزا به خودتان و آبروریزی خودتان و دیگران اگر بخواهید پیش، ناله و، چرا من این را نفهمیدم و، این یک چیز ساده‌ای است چرا پنج سال پیش نمی‌دانستم؛ این‌ها مال من‌ذهنی است دردی را درمان نمی‌کند، خشم و، رنجش از خودتان و، بد آمدن از خودتان و، ضرر زدن به خودتان و، امروز هم که گفتم آبروی خودتان را می‌ریزند بعضی‌ها می‌گویند که، این هم جزو خرابکاری من‌ذهنی است که انسان آبروی خودش را خودش بریزد، جزو خرابکاری‌اش است!

به‌هرحال توجه کنید، یک موقعی شما متوجه عیبتان می‌شوید یعنی مرحله‌ی عالی، می‌دانم عوض نشدید، ولی متوجه‌اید! اصل مشکل‌ترین کار این است که ما متوجه ایراد خودمان بشویم. نمی‌توانیم بشویم! به حرف دیگران که گوش نمی‌دهیم، به نظر دیگران هم که اهمیت نمی‌دهیم، چون ما من‌ذهنی‌ای داریم که پندار کمال دارد، ببخشید این اصطلاح را، ببین مال پندار کمال است، «همه آبله‌اند غیر از من!» این طرز فکر پندار کمال است. ولی اگر شما به‌درجه‌ای آمده‌اید پایین، یک‌دفعه متوجه می‌شوید که من خسیسم! من قانون جبران را رعایت نمی‌کنم، مردم هزارتا خوبی به من کرده‌اند من عوض نکردم، زرنگ بودم؛ خب زرنگی را من‌ذهنی ارزش می‌داند. زرنگی، می‌دانید ما سر مردم کلاه می‌گذاریم، دروغ می‌گوییم، هرکاری می‌کنیم که بتوانیم از دستشان چیزی دریاوریم، این را من‌ذهنی افتخار می‌کند، ولی الآن شما نمی‌کنید؛ خب این خیلی پیشرفت است! می‌گویید این را هم من دارم! من آدم زرنگی‌ام سر مردم کلاه گذاشتم، ولی الآن متوجه شدم لزومی ندارد به کسی بگویم، این را باید در خودم، دیدم باید عوض کنم، ولی من‌ذهنی‌ام نمی‌تواند عوض کند، من فضا را باز می‌کنم پناه می‌برم به زندگی، زندگی این کار را برای من می‌کند.



سلام خداقوت استاد.

آن خواجه اگرچه تیزگوش است استیزه‌کن و گران‌فروش است

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰)

خداوند تیزگوش است. نمی‌توان حتی ذره‌ای همانندگی نگه داشت و دنبال خریدن کالای حضور هم بود. به پنهان‌کاری و دروغ ما آگاه است. اگر قراضه من‌ذهنی را کامل قرض دهیم، صد هزار کان می‌گیریم. خداوند بیناست تا ما با دید او ببینیم. نتیجه دید من‌ذهنی زیان‌کاری است. به دید من‌ذهنی شک کنیم تا با بینایی خداوند، ارتعاش زندگی را در همه ذرات جهان ببینیم.

خداوند شنواست تا با گوش او بشنویم. گوش من‌ذهنی پیام ارجعی خداوند را نمی‌شنود، شعر مولانا را می‌خوانیم ولی پیغام نمی‌گیریم.

خداوند داناست به فکری که از ذهن ما می‌گذرد. هر فکر یعنی اظهار وجود و اطمینان کردن به عقل من‌ذهنی و پیشی گرفتن بر قرین، یعنی مجال صحبت کردن به خداوند نمی‌دهیم.

با فضاگشایی، خرد ایزدی در اختیار ماست و حواسمان به ترازو هست که هرچقدر به وسیله من‌ذهنی بیندیشیم، از خرد زندگی بهره نمی‌بریم.

خداوند استیزه‌کن است. هرچه در مقابل اتفاق لحظه مقاومت می‌کنم، ایراد می‌گیرم و رضا ندارم زندگی هم همان اندازه سخت‌گیری می‌کند. با ستیزه جریان آب حیات را مسدود می‌کنم، غایب هستم و سزاوار کمک نمی‌باشم.

هرچه بر تو آید از ظلمات و غم آن ز بی‌باکی و گستاخی است هم

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۹)

با ستیزه در جهل من‌ذهنی و دام فکرهای تکراری آن می‌مانیم و زندگی با بی‌مراد کردن به ما فرجه می‌دهد که من متواضع را شناسایی کرده و خاموش کنیم که خاموشی شبیه‌ترین چیز به ذات خداوند است.

انصتوا یعنی که آبت را به لاغ هین تلف کم کن، که لب‌خشک است باغ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۹)



عاشقِ آن عاشقانِ غیبِ باش

عاشقانِ پنجِ روزهِ کم تراش

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۰۳)

ممنونم استاد. خدا نگهدار.

❖ ❖ ❖ پایان بخش سوم ❖ ❖ ❖

